

طرح مختصری از فرهنگ ایران

ایران و ایرانی و تحولات فرهنگی و سیاسی ایران تا قبل از جنگ جهانی دوم

پروفسور آرتور کریستین سن

Kulturskitse fra Iran
Prof. Dr. Arthur Christensen
Joseph LePersan

نام دانمارکی کتاب : طرح مختصری از فرهنگ ایران.

تاریخ اولین چاپ کتاب : ۱۹۳۷ میلادی.

ترجمه از زبان دانمارکی : روزف لوپرسان در سال ۲۰۰۰ میلادی.

نویسنده‌ی کتاب : پروفسور کتر آرتور کریستینسن (۱۸۷۵-۱۹۴۵ میلادی)

- استاد دانشگاه کپنهاگ (۱۹۱۹-۱۹۴۵ میلادی)

- عضو آکادمی سلطنتی دانمارک (اکادمی علوم و ادبیات)

- عضو آکادمی سلطنتی بریتانیای کبیر (اکادمی زبان و فرهنگ‌های آسیائی)

توجه :

۱) کلیه سالهای این کتاب، سالهای میلادیست. مگر اینکه سال شمسی تصویری شده باشد.

۲) متن اصلی کتاب، به دانمارکی قدیمی نوشته شده است. مترجم نیز سعی میکندتا حد مقدور لغات قدیمی فارسی مرسوم در (۱۳۰۵-۱۳۲۰ شمسی) را بکار ببرد.

۳) بدست آوردن متن های اصلی ادبیات کلاسیک فارسی در اروپا (در هر حال برای مترجم این کتاب) مشکل است. آن متن هایی که ممکن بود، به شکل اصلی نقل شده و آنها که ممکن نبود معنی تقریبی آن ذکر شده است.

۴) برای دیدن عکس مولف کتاب، همکاران ادبی ایرانی وی و همچنین عکسهای سیاه و سفیدی که مولف یا با دوربین آماتوری خود برداشته یاد ر ایران آن زمان خریده است، روی (عکسهای قدیمی) کلیک بزنید.

برای هرگونه اطلاع اضافی، یا این نشانی مکاتبه کنید: prsjoe@yahoo.com

مقدمه

کشوری که ما اروپائی‌ها عادت داشتیم بنام پرس نام ببریم و اکنون بنام ایران میشناسیم، نامش عوض نشده است. ایرانیها همیشه کشور خود را بنام ایران، و در زمان باستان بنام آریان یعنی سرزمین آریا‌ها، نام میبردند و امروز خود را قانوناً مالک نام آریا میدانند. ولی نام زبان رسمی مملکت فارسی است، زیرا این زبان از ولایت جنوب غربی کشور سرچشمه گرفته است. نام این ولایت در زمان باستان پارس بود. یونانیها آنرا پرسیس نام میبردند و امروز نام آن فارس است.

ادبیات فارسی مخصوص زبان فارسی است. زبان ایرانی اصطلاحی است که، باضافه زبان فارسی، شامل تعدادی زبان‌های قدیمی و جدید نیز میشود. خوشبختی من این بود که در سال ۱۹۱۴، کمی قبل از جنگ جهانی اول، توanstم با ایران قدیمی، که از خیلی لحاظ هنوز شبیه قرون وسطی بود، آشنا بشوم. ماجراه‌ها و مشاهدات خود را در کتابی بنام (در ماوراء بحرخزر) در سال ۱۹۱۸ منتشر کردم.

در دو مسافرت آخر خود در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۴، کشوری دیدم که با سرعت فراوان در حال پیشرفت بود. از این دو سفر اخیر، سفر دوم یک سفر شخصی و معمولی بود. توضیح اینکه حکومت طهران در سال ۱۹۳۴ تصمیم گرفت که سال هزارم تولد فردوسی شاعر ملی ایران را جشن بگیرد. این جشن عبارت بود از تشکیل یک کنگره بین‌المللی در طهران و افتتاح آرامگاه فردوسی در شرق ایران، یعنی محل تولد شاعر. برای شرکت در این جشن بزرگ تعداد زیادی دانشمندان که متخصص فارسی و بررسی زبان و تاریخ ایران باستان بودند از تمام کشورهای دنیا به ایران دعوت شدند. از لحظه‌ای که این مهمانان پای به خاک ایران گذاشتند، حکومت شخصاً پذیرای آنها را به عهده گرفت و وظیفه مهمان نوازی خود را با دست و دلبازی کامل انجام داد. مهمانان بعداً، و پس از اینکه راه دراز طهران تا طوس را بالتومبیل پیمودند، اهمیت واقعی این مهمان نوازی را درگ کردند. در آن زمان بین طهران و مشهد، که در حدود ۹۳۹ کیلومتر از یکدیگر فاصله دارند، حتی یک هتل وجود نداشت و برای اقامت ۵ تا ۱۰ نفری که در این مسافت شرکت داشتند حکومت ساختمان‌های دولتی و شهرداری را، که تعداد کافی اطلاع داشت، در اختیار مهمانان قرار داد. از طرف دیگر، هر چه که برای چنین مسافرتی لازم بود، بایستی با خود کاروان حمل میشد. باین جهت دو کامیون بزرگ همراه داشتیم که پر بود از تختخوابهای سفری، تشك، ملحفة، بشگه‌های آب، تنگ‌های آبخوری، بشقاب، لیوان، استکان، غذا، آشامیدنی و غیره. بطوریکه بمحض رسیدن به محل توقف، ظهر یا شب، آشپزی‌اش ما بلا فاصله میتوانست کار خود را شروع کند. سازمان دادن این مسافت واقعاً قابل تحسین بود. کنگره طهران ۵ روز بیشتر از برنامه طول کشید. رئیس آن اسفندیاری رئیس مجلس بود و من افتخار آنرا داشتم که بعنوان نایب رئیس اول کنگره انتخاب بشوم. نایب رئیس دوم، که انتخاب بسیار بجای بود، یک بروفسور آلمانی بود بنام (سار) که آثار متعددی درباره ایران باستان نوشته بود. کنگره با سلامهای رسمی، از طرف کشورها، دانشگاهها و آکادمی‌های متعدد، افتتاح شد. هدایای غیرمنتظره و نفیسی به کنگره اهدا شد مثل:

کپی کتابهای دست نوشته، آثاری به زبانهای مختلف درباره فردوسی و شاهنامه، نشریاتی که در کشورهای خارجی منتشر شده بود و نیوگ فردوسی را تحسین میکرد وغیره، فقط ۱۵ سال پیش، ایران در دنیا یک واحد بی اهمیت محسوب میشد ولی همه‌این توجهات نشان میداد که زمان خیلی تغییر کرده است و این کشور رفته رفته اهمیت واقعی خود را دوباره بدست میاورد. گنگره فردوسی، با اینکه از لحاظ موضوع خیلی تخصصی بود، در تمام وقایع دیگر در ایران اثر گذاشت. در هر اعلامیه علمی، لااقل یک اشاره به فردوسی میشد و شرکت گندگان خارجی در گنگره تعجب میکردند، که در اعلامیه‌ها و بین جمله‌های علمی و خشگ سخنگویان، به فارسی و به عربی و حتی به انگلیسی شعر وجود داشت. در اینجا باید تذکر بدهم که انگلستان، باضافه چند داشتمان، مشهورترین شاعر معاصر خود، جان درینک واتر را که این او اخیر فوت کرد به گنگره فرستاده بود. هدف اصلی من از کتاب فعلی تعریف خاطرات مسافرت نیست، بلکه اینست که تا آنجا که میتوانم خواننده را با فرهنگ و ادبیات و طرز تفکر مردم ایران آشنا کنم.

بنظر من، هر ملتی دو جنبه روحی دارد:

یک جنبه روحی که هیچوقت عوض نمیشود و در طول تاریخ هیچ تغییری نمیکند، یک جنبه دیگر روحی که دائمادر حال تغییر است و تحت نفوذ دوره‌های مختلف تاریخ عوض میشود. این جنبه روحی متغیر، تحت تأثیر وقایع تاریخی، دائمًا تغییر میکند. اگر انسان این جنبه روحی اخیر را بطور سطحی قضاوت گندگمان میکند که این نیز یکی از ترکیبات ثابت روایی مردم است و قابل تغییر نیست. ولی این جنبه روحی، پس از چند نسل و زیر نفوذ تغییرات تاریخی، بکلی عوض میشود. من، در کتاب فعلی، سعی میکنم این دو جنبه روحی مردم ایران را با یکدیگر و همچنین ایران قدیم را با ایران جدید مقایسه کنم و تغییرات این کشور ادرزمان‌ها و دوران‌های تاریخی مختلف بطور خیلی مختصر مورد بررسی قرار بدهم.

فصل اول

مسئله زبان و خط فارسی

گسانیکه ادبیات کلاسیک زبان فارسی را بررسی می‌کنند، اغلب متوجه میشوند که این زبان، از تاریخی که از تسلط زبان عربی رها شد تا کنون، یعنی در طول هزار سال اخیر، هیچ تغییر عمده‌ای نکرده است. برای فهم علت آن، باید تمام قسمتهای ادبیات زبان فارسی را مورد بررسی قرارداد. شعر فارسی همیشه از واقعیت دور بود.

نشر فارسی بیشتر اوقات عبارت بود از نوشته‌های آیسٹراکت دینی و فلسفی، بالغاتی که حداقل دوسوم آن عربی بود. نشر فارسی فقط برای نقل و قایع تاریخی، زندگی شاهان، جنگهای امراء و اعلام تصمیمات حکومتها، بکار میرفت. این نژادپرور کلی، سبک غیر طبیعی و اغراق آمیز داشت. شرائط زندگی مردم معمولی و صحبت‌های روزمره بزبان مردم عادی، کاملاً از ادبیات فارسی جدا بود. در سالهای ۱۸۷۰-۱۸۸۰، با انتشار خاطرات ناصرالدین شاه، اولین تغییر مهم در ادبیات فارسی بوجود آمد.

در این خاطرات، برای اولین بار در نشر فارسی، از زبان معمولی استفاده می‌شد. با اینکه این زبان معمولی، زبان طبیقه تحصیل گرده بود، با این‌وصف لغات و اصطلاحاتی در آن وجود داشت که سالهای در نشر فارسی فراموش و متروک شده بود. این تغییر مهم در نمایشنامه نویسی هم رخ داد و سپس نفوذ نشریات و روزنامه‌ها نیز به آن اضافه شد.

ست روزنامه نویسی و نشر روزنامه، فقط از ۷۵ سال پیش در ایران شروع شد. در سال ۱۸۵۱ یک نشریه هفتگی وجود داشت که در سال ۱۸۶۰ رسماً بنام (روزنامه دولت علیه ایران) نام گذاری شد. در طول ده سال بعد چند نشریه دیگر نیز به آن اضافه شد.

نوشته‌های این نشریات اهمیت تاریخی و جهانی نداشت و بطور کلی عبارت بود از اعلامیه‌ها و خبرهای دربار سلطنتی راجع به این و آن خدمتگذار اعلیحضرت یا فلان شاهزاده‌حاکم این کشور که "به خاطر جان نثاری‌های خود به دریافت یک سرداری یا یک جقه کشمیری مشرف و مفترشده است و غیره" در سال ۱۸۹۸ نشریه‌ای تأسیس شد بنام (خلاصات‌الحوادث). این اولین نشریه فارسی زبان بود که روزانه منتشر می‌شد و خبرهای خبرگذاری رویتر در هندوستان را چاپ می‌کرد.

پس از تصویب قانون اساسی در سال ۱۹۰۶، نشریات دیگری نیز شروع به انتشار گردند. در زمان محمدعلی شاه، در ضمن مبارزاتی که برای مشروطیت صورت می‌گرفت، چند روزنامه فکاهی منتشر شد. ولی این روزنامه‌ها، بطور معمول و پس از انتشار چند شماره، توقیف و سردبیر آنها به چوب و فلکه محکوم می‌شدند. روزنامه‌های انتقادی فارسی زبان فقط در کشورهای خارجی درآمدند، مثل روزنامه (اخته) که در استانبول و (حبل المتن) که در کلکته منتشر می‌شد.

در لندن یک روزنامه فارسی وجود داشت بنام (قانون) که ناشر آن یک دیپلمات و نمایشنامه نویس بود بنام ملکم خان. وی شخصی بود با هوش و از جوانی برای اصلاحات عمیق در زندگی سیاسی ایران مبارزه می‌کرد. ملکم خان اولین اجمن فرانماسون‌ها را در ایران تأسیس کرد و سپس سعی کرد مذهبی بنام (مذهب برای همه مردم) پایه گذاری کند. در این کار

تا اندازه ای موفق شد و در حدود هزار نفر طرفدار پیدا کرد. ولی فعالیت های او موجب دردسر و ناراحتی حکومت شد و ناصرالدین شاه او را به تبعید افتخاری و به عنوان (سفیر ایران در دربارهای سلطنتی اروپا) به خارج فرستاد. از این تاریخ و در طول سالهای متمادی، که ملکم خان به عنوان سفیر ایران در لندن اقامت داشت، پخش کردن نوشته ها و روزنامه های او بنام قانون در خود ایران ممنوع بود!

پس از اینکه محمد علی شاه در سال ۱۹۰۹ از سلطنت خلع شد، نشریات فارسی کمی جان گرفتند. روزنامه های متعددی، با رنگ های سیاسی ناشناس یا لیبرال، منتشر شد بطوریکه در طول فقط یک سال، ۸۴ روزنامه جدید بوجود آمد. ولی بیشتر این روزنامه ها، با همان سرعت که پدید میامدند، خاموش میشدند و علت آن این بود که روزنامه خوان به تعداد کافی وجود نداشت و با ۳ یا ۴ اعلان کوچک در هر شماره، هیچ روزنامه ای نمیتوانست بهزندگی ادامه بدهد. اغلب اوقات، ۱۵ یا ۲۰ نفر مشترکایک روزنامه میخریدند و روزنامه از این دست به آن دست میرفت و آنکه سواد خواندن داشت آنرا برای بیسواندها میخواند. علی رغم همه این مشکلات، نشریات و روزنامه ها نفوذ غیر قابل انکاری در زندگی روزمره ایرانی ها اعمال کردند. بیشتر روزنامه ها حد اکثر یک سردبیر و یک کارمند معمولی داشت و تا سال ۱۹۱۶ هیچ یک از روزنامه های پایتحث خبرنگار در خارج ایران نداشت. از طرف دیگر روزنامه ها پربود از مقالات مجازی از طرف خوانندگان تصادفی، که استعداد روزنامه نویسی آنها بیندرت با آرزوهای سیاسی آنها تطبیق میگرد!

خصوصیات این نویسنده های تھادفی، که با روزنامه نویس های حرفه ای رقابت میکردند، این بود که مقاله های خود را به زبانی مینوشتند که اصلا قابل فهمیدن نبود. جملات این مقاله ها اغلب آنقدر دراز و پیچیده بود، که نویسنده های آن پس از چند جمله فرعی، آخر جمله اصلی را فراموش میکردند. پس از پایان جنگ بین المللی اول، مرکز روزنامه نویسی ایرانیها به برلن پایتحث آلمان منتقل شد. در اینجا، از سال ۱۹۱۶ تا سال ۱۹۲۲ روزنامه (کاوه) منتشر میشد. اسم این روزنامه از یکی از پرهیجان ترین ماجراهای شاهنامه فردوسی سرچشمه میگیرد.

ضحاک، مستبد شیطانی و خونخواری بود. دو مار، که روی شانه های او بزرگ شده بودند، پایستی هریک روزانه یک مغز آدم بخورند. برای سیر کردن اشتها این دو مار، هر روز دو جوان را قربانی میکردند. بالاخره یک آهنگر بنام کاوه، که دو پسرش یکی پس از دیگری قربانی این مارها شده بودند، طلاقت نیاورد و به نشان طغیان پیشیند چرمی خود را روی یک نیزه آویخت و با این پرچم غیر عادی مردم را به مبارزه علیه استعداد دعوت کرد. فریدون، که ولیعهد قانونی بود، با گمک کاوه به سلطنت رسید. سپس پیشیند کاوه بیرق رسمی شد. برای یک روزنامه فارسی زبان چاپ برلن، اسم کاوه نشانه ای بود از مبارزات مردم ایران بخاطر آزادی و رهایی از یوق روسیه و انگلستان. سردبیر این روزنامه یکی از مردان مهم انقلاب ایران بنام سید حسن تقی زاده بود (سید لقب کسانی است که از بازماندگان محمد، پیغمبر اسلام، هستند). تقی زاده در اوائل جوانی و پس از برقراری

قانون اساسی، در اولین دوره مجلس و از تبریز به نمایندگی انتخاب شد. وی ناطق پرشوری بود و استعداد سیاسی فراوان داشت. در طول مبارزاتی که برای تحصیل مشروطیت صورت گرفت، به خارج از ایران تبعید شد و مدت زیادی در کامبیریچ (انگلستان) اقامت داشت. ولی به ایران مراجعت و در مبارزات ملیون تبریز شرکت کرد و پس از خلع محمد علی شاه، در دوره دوم مجلس، یکی از وکلای پایتخت شد.

اصلاحات اداری، که میباشد با کمک مرگان شوستر آمریکائی در سال ۱۹۱۱ صورت میگرفت، با خرابکاریهای روسیه و انگلستان مواجه شد و دوره دوم مجلس، به علت اولتیماتوم این دو کشور، متصل شد. به این جهت تقی زاده دوباره به اروپا مراجعت کرد و در زمان جنگ جهانی اول در برلن مقیم شد. در اینجا، با کمک هموطن خود، نویسنده مهم و بالستعداد علی جمالزاده، روزنامه کاوه را تاسیس کرد. تقی زاده معتقد بود که ایران فقط با کمک آلمان و ترکیه میتواند خود را از تسلط و فشار روسیه و انگلستان آزاد کند. بهمین جهت روزنامه کاوه، در سال اول انتشار، ساختگوی سیاست و نظریات رسمی دولت آلمان بود. نوشته های این روزنامه فارسی زبان خیلی فضیح بود. سرمهاله های آن، برای اولین بار در نشر فارسی، سیک روشن، جدی و موثر داشت. از نظر روزنامه نگاری، سیک کاوه پیشرفت مهمی در نشر فارسی بشمار میرود.

در سال ۱۹۱۹ مرحله جالب دیگری در زندگی کاوه آغاز شد. تقی زاده، در سال دوم انتشار، سرمهاله ای نوشت و در آن برنامه جدیدی را پیشنهاد کرد که بطور کلی میگفت:

"جنگ به پایان رسیده است. امروز باید سعی کنیم که تولد دوباره معنوی مردم ایران را پایه گذاری کنیم. برای اینکه ایرانیها از عزلت و تنهایی فعلی خود بیرون بیایند، باید با تمدن اروپائی عمیقاً شناشوند". از این تاریخ، کاوه به یک روزنامه واقعی تبدیل شد. مقالات قابل فهم و جالب درباره موضوعات مختلف ذیر منتشر گرد؛ موسسه جایزه نوبل، واحد و پشتیبانه پول، اعتبارات بانکی، سیاست کشور های غربی، ریشه یابی لغات، شهر و تمدن پمپئی، دیوار چین، تاریخ زندگی مردان انقلابی یا اصلاح طلب اروپائی و اسلامی وغیره. همچنین مقالاتی منتشر گرد در باره ادبیات فارسی، بقلم خبره گان و دانشمندان اروپائی که بعضی از آنها میتوانستند مستقیماً زبان فارسی بنویسند و بعض دیگر نوشته هایشان بفارسی ترجمه میشد. این روزنامه، باضافه صد ها موضوع مختلف، مقالات دیگری نیز برای روشن کردن مردم در باره اهمیت ورزش و لزوم آزادی زنان در ایران منتشر گرد.

دستگاه جدید حکومت که به مردم با استعداد احتیاج داشت، تقی زاده را به ایران بازگرداند. وی نماینده دوره پنجم مجلس شد و با شجاعت، بر علیه خلع احمد شاه از سلطنت، سخنرانی کرد. نه برای اینکه عاشق سلسله قاجاریه بود، بلکه به عقیده او، خلع کردن شاه در مجلس و به این صورت مخالف با قانون اساسی بود. این شجاعت به زندگی سیاسی او صدمه ای نزد و کم کم در دستگاه دولت به مقامات بزرگ رسید و بالاخره، اول در لندن و سپس در پاریس سفیر ایران شد.

در یک روزنامه کوچک و بی اهمیت در پاریس مقاله‌ای منتشر شد که از رضا شاه انتقاد میکرد. تقی زاده این مقاله را نمی‌داند. یک ناشناس اینرا به نظر مقامات دولت ایران رسانید و تقی زاده به این بهانه از کار برکنار شد. جمال زاده، سالهای متعدد کارمند سفارت ایران در برلن بود و فعلاً در موسسه قوانین کار در زنو (سویس) کار می‌کند.

انتشار روزنامه کاوه در سال ۱۹۲۲ متوقف شد و در همان سال نسخه دیگری بنام (ایرانشهر)، که آنهم در برلن منتشر می‌شد، جانشین کاوه شد. صاحب امتیاز و سردبیر آن شخصی بود بنام کازم زاده که قبل از انتشار زبان‌فارسی در دانشگاه کمبریج بود. نامیره یک کتابفروشی و نشر کتاب در برلن تأسیس و در آنجاییک ردیف جزوی هایی در بازه مسائل تاریخی، شرح زندگی رجال معروف و موضوعات تربیتی منتشر کرد. ایرانشهر مثل کاوه شامل موضوعات متعدد و مختلف بود. باضافه، سردبیر آن به تاریخ جنبش‌های مذهبی و فرقه‌ای در اسلام و سایر ادیان خیلی علاقه داشت و مقالاتی در این موضوع منتشر کرد. این نسخه مدت چهار سال منتشر شد. ولی چون در خود ایران رفته انتشارات ادبی و تربیتی رواج پیدا می‌کرد، وجود آن در برلن لزوم خود را از دست داد. از این تاریخ، سطح روزنامه نویسی در ایران بسرعت پیشرفت گرد.

امروز روزنامه اطلاعات در ردیف اول روزنامه‌های طهران قرار دارد. صاحب امتیاز آن شخصی است بنام مسعودی که در سال ۱۹۳۵، اول بمنتور نشر اخبار ایران برای ایرانیها روزنامه اطلاعات و سپس برای خارجی‌های داخل و خارج کشور، روزنامه فرانسوی زبان (ژورنال دو طهران) را تأسیس کرد. چه در داخل و چه در خارج کشور، روزنامه‌ها در توسعه و پیشرفت زبان فارسی نقش عمده‌ای داشتند. روزنامه‌ها، تمام مسائلی را که ادبیات کلاسیک فراموش کرده بود، مورد بحث قرار میدادند و دست در دست با لغتنامه‌ها و کتاب‌های تدریسی، یک دسته لغات مربوط به علوم طبیعی و صنعتی را پیشنهاد کردند. اساساً، برای هرچه جدید بود بایستی لغت پیدا کرد. مثلاً :

- در زمینه سیاست، لغاتی نظیر کنسرواتیو، لیبرال، دمکرات، سوسیالیسم، امپریالیسم، ناسیونالیسم، پروتکتور و غیره.
- در زمینه نیروهای نظامی، لغاتی نظیر تانک، سومارن، ایر بلان، گرناد و غیره.
- در زمینه علوم، لغاتی نظیر فیلولوزی، اتیمولوزی، سپریتیسم، هیپنوتیسم، پسیکو انالیز، اولوسیون و غیره.

سردبیر کاوه فهرستی از تمام لغات اروپائی، که معنی آنها در فارسی وجود نداشت، تنظیم کرد و خواندن‌گان روزنامه را تشویق کرد که لغات فارسی مناسبی برای آنها پیشنهاد کنند. این فهرست شامل لغاتی بود مثل :

- ئنی (که در فرانسه چند معنی مختلف دارد).
- آیستر، کونکره.
- انترسان، اورگان، دیالکت، انرزی، ایتیسیا تیو.
- ایده آل، ایده آلیست.

- اوبرکتیو ، سویزکتیو.

- هیستور ، آره آ ، دات ، کرونولوزی (در زبان فارسی برای این چهار لغت فقط یک لغت وجوددارد: تاریخ).

جواب‌هایی که به کاوه رسید، راضی کننده نبود. بیشتر خواننده‌های روزنامه پیشنهاد کرده بودند که لازم نیست برای این لغات خارجی لغات فارسی اختراع کرد و بهتر است که لغات اروپائی را بصورت اصلی، مخصوصاً با تلفظ فرانسوی، بکاربرد. حتی روزنامه کاوه که در آلمان چاپ میشد و نسبت به آلمانیها تمایلات دوستانه داشت، از نظر زبانی به فرانسه تمایل داشت و در سال اول انتشار، اصطلاحات و جملات آن با فرانسه مخلوط بود. اصطلاحات صنعتی و مخصوصاً اداری دائماً در حال تغییر بود. مثلاً پلیس امتیت داخلی را اول به عربی یعنی (آلمانیه) اسم گذاشتند. بعد ایک اسم ترکی یعنی (قرنشورنی) برای آن انتخاب کردند و بالاخره یک اسم فرانسوی یعنی ژاندارمی به آن دادند. قدیم‌ها به مامور نظمیه می‌گفتند محتسب (عربی)، بعد‌ها آنرا مثل فرانسوی‌ها پلیس اسم گذاری کردند. بطوريکه کاوه بالحن مسخره نوشته: "شاید یک اسم اروپائی بتواند یک روحیه اروپائی به این دستگاه ببخشد!". بالاخره پس از برقراری قانون اساسی، اسم مامور پلیس را یک بار دیگر عوض کردند و آنرا آجان (به فرانسه: آزان) نام گذاشتند. از طرف دیگر، نویسنده‌هایی که در انگلستان یا در کالج آمریکائی بیروت تحصیل کرده بودند سعی کردند که بجای تلفظ فرانسوی، تلفظ انگلیسی لغات اروپائی را رایج بدهند. مثلاً بجای پسیکو لوژی می‌گفتند: سایکا لا جی.

بطور کلی خواندن و نوشن لغات اروپائی، با الفبای عربی-فارسی، کار هر کس نیست و تمرين خیلی زیاد لازم دارد زیرا این الفبا بعضی صداها را کسر دارد. لغتهایی که از زبان‌های اروپائی قرض گرفته شد، محدود به علوم و صنایع نبود. خیلی از نویسنده‌های فارسی زبان آثار خود را به زبانی نیمه فارسی و نیمه فرانسه مینوشتند و حتی این سیک را در زبان روز مرہ معمولی بکار می‌بردند. در یکی از فصل‌های آینده، راجع به آنها که بیش از سایرین اصطلاحات فرانسوی در مکالمات خود بکار می‌برند، صحبت خواهیم کرد. یک دسته نویسنده‌های دیگر، که تصمیم داشتند از لغات اروپائی پرهیز کنند، زرنگی‌های مخصوص بکار می‌برند و هر کدام به نحوی لغات قدیمی فارسی و عربی را سر هم می‌گذاشتند و اصطلاحات جدید اختراع می‌کردند. در آخر وضع آنقدر مفتوش شد که هر کس برای خود لغاتی اختراع می‌کرد و بیشتر اوقات، این لغات، کاملاً بمعنی و بی سلیقه بود. ایرانیهای روشنفکر شروع کردند به انتقاد، به نظر آنها لغات خارجی غیر لازم و لغات من درآورده بی‌سلیقه و مبهم و عدم رعایت دستور زبان و اصول جمله سازی زبان فارسی، یک گرایش دیوانه وار بود که می‌بایستی متوقف شود. یکی از این ایرانیهای باتجربه نامه زیر را به سر دیبر کاوه ارسال کرد:

“دروز پیش، یک نشریه فارسی زبان در پرت سعید بدستم افتاد. یک مقاله آنرا خواندم، با اینکه موضوع مقاله و توضیحات مربوطه پیچیده و مشکل نبود و من با زبان و فرهنگ

، فارسی خوب آشنا هستم ، معنی قسمت زیادی از جمله های مقاله را نفهمیدم . آن قسمت را که فهمیدم ، قسمتی بود که با موضوع آن قبلاً آشنا ؎ی داشتم . عیب نویستده های امروزی فارسی زبان این است که زبان های خارجی را کم و بیش یاد میگیرند و وقتیکه قلم روی کاغذ میگذارند نوشته های خود را به زبانی مینویستند که مصنوعی و مخلوط بدمزه ای است از فارسی ، ترکی ، فرانسوی ، انگلیسی ، روسی وغیره . اگر این طرزنوشتن چند سال دیگر ادامه پیدا کند ، هسته مرکزی زبان فارسی یکلی فاسد خواهد شد ... این سبک نوشتمن روزنامه نویس ها ، کم و بیش در آثار ادبی معاصر نیز رخنه کرده است . در باره ادبیات معاصر فارسی ، یک منقد خارجی میتواند کاملاً با عقیده وزیر فرهنگ فعلی آقای حکمت موافق باشد که در سخترانی خود ، در مجمع نویستگان فارسی زبان ، گفت : " آثار شعری و نثری معاصر زبان فارسی ، هنوز به پختگی ادبیات سایر کشورهای پیشرفت نرسیده است ".

جمالزاده که قبلانام بر دیم ، در سال ۱۹۲۱ و توسط نشریات کاوه ، کتاب مهمی منتشر کرد که بعد ارجع به آن صحبت خواهیم کرد . همچنین سعید نفیسی و نویستده های دیگر چند اثر جالب منتشر گردند . امروز اکثر کتاب ها و نوشته های لجتماعی فارسی زبان ، یا از سبک نویستده های رومانتیک فرانسه ، یا از سبک خیالی و مرموز ادگار آلن یا و یا از رمان های علمی - افسانه ای الهام میگیرند . با اینکه این نوشته ها از نظر ادبی ارزش فوق العاده ای ندارند ، با اینوصف سبک تازه آنها از نظر زبانی ، آنقدر ها هم بی ارزش نیستند .

نژدیگی زبان ادبی به زبان معمولی ، که با سفر نامه ناصر الدین شاه شروع شد ، توسط نویستگان مدرن که هدف مشابهی داشتند ، ادامه پیدا کرد . تعداد زیادی لغات و اصطلاحات ، که مردم و حتی اشخاص تحصیل گرده در محاورات روزمره بکار میبرند ، هیچوقت در ادبیات کلاسیک بکار نمیرفت . بنظر نویستگان کلاسیک ، این لغات و اصطلاحات بقدر کافی ظریف ، آسمانی و لایق آثار ادبی نبود . در حالیکه هدف نویستگان مدرن این بود که از تمام لغات موجود در زبان فارسی استفاده بشود .

امروز نویستگان فارسی زبان ، از هر موضوع که خوششان بیاید ، بدون توجه به اینکه از کجا اجتماع سرچشمه میگیرد ، در نوشته های خود استفاده میکنند . لغات قبیح بکار میبرند ، از اصطلاحات مردم پائین شهر استفاده میکنند و به زبانی مینویستند که نشانه روحیه مردم معمولی ایران است . نفوذ زبان فارسی معمولی و اصطلاحات جدید آن رفته رفته پیش میرود . مردم معمولی ، در رمان ها ، بالهجه طبیقه خود صحبت میکنند . حتی بعض اوقات نویستده هاسعی میکنند یک کلمه زنده را ، آنطور که در گوچه و خیابان تلفظ میشود ، بنویستند . اصطلاحات و لغات زبان های محلی ، نوشته های خیلی از نویستگان امروزی فارسی رانمک دار میکند . بعضی از نویستده ها برای نوشتمن گمدی ، طرز تلفظ ترک زبان ها ، ارمنی ها یا اروپائی ها را ، که فارسی را بالهجه صحبت میکنند ، مورد استفاده قرار میدهند . در نظر کسانیکه تحولات زبان فارسی را بررسی میکنند این

پیشرفت ها جالب، پر معنی و در عین حال ناراحت کننده است. زیرا افزارهای کمکی در زبان فارسی بقدر کافی وجود ندارد. البته برخلاف سابق، لغتname های جدید، لغات قدیمی و همچنین لغات معمولی و رایج امروزی را تفسیر میکنند. ولی حتی جدیدترین لغت نامه فارسی برای نویسنده‌گان مدرن فارسی زبان کافی نیست. نویسنده‌گان و مولفین امروزی فارسی، دائم و بدون ترس، لغات تازه ابداع میکنند. ولی بیشتر این لغات معنی فضیح و روشن ندارد. یک محقق خارجی که روی زبان فارسی کار میکند، برای فهم این قبیل لغات، یا ید از اشخاصی که زبان مادر پیشان فارسی است، کمک بگیرد. موقع خواندن اغلب انسان به جمله های عجیبی برخورد میکند که حتی خبرهای با تجربه ایرانی نمیتوانند آنرا درست معنی کنند. بهترین چاره در این مورد اینست که انسان از خود نویسنده سؤال کند. ولی من (نویسنده کتاب) خودم شاهد شدم که یک نویسنده، معنی تمام لغات یک مکالمه را، که شخصاً در نوول خود نوشته بود، نمیتوانست معنی کند.

زبان فارسی در جزیان تکامل خود، در زمان معاصر، یک تمایل اضافی دیگر نیز نشان میدهد که نباید از آن غافل شد. این تمايل که باید آنرا (وسواس زبانی) اسم بگذاریم، تمیز کردن زبان و بدور ریختن لغات عربی است. تو ضیع اینکه پس از ۱۳ قرن نفوذ اسلامی، آنقدر لغات عربی وارد زبان فارسی شده است که اگر کسی بخواهد یک لغتname کامل فارسی بنویسد، مجبور خواهد شد هزاران لغت عربی یعنی هزاران اسم ذاتی، ضمیر، وجه و صفتی، مصدر فعل، اسم فعل و حروف اضافی را در لغتname خود وارد کند. این اصل، مخصوصاً در مورد آثار ادبی، فلسفی و علمی صادق است.

زیرا قسمت عمده تمام نوشته های مذهبی، فلسفی، زبان شناسی، دستور زبان، علوم طبیعی و طب مملو از لغات عربی است. زبان معمولی مردم کوچه و بازار نیز آنقدر با لغات عربی مخلوط است و زبان عربی آنقدر در زبان فارسی نسخ کرده است که یک آدمی سواد فارسی زبان اصلاً به خاطرش هم خطوط نمیکند که این لغات خارجی و عربی است.

همین بود که باعث بوجود آمدن "وسواس زبانی" شد. تعدادی از نویسنده‌گان امروز سعی میکنند تا آنجا که ممکن است از بکار بردن لغات عربی خودداری کنند. ولی متأسفانه جریان عربی کردن زبان فارسی موجب شد که تعداد زیادی از لغات اصیل فارسی بکلی به فراموشی سپرده شود. امروز اگر بخواهند لغات عربی را دور بریزنند، لغات فارسی که بتوانند جای آنها را بگیرد پیدا نخواهند کرد. مردی به اسم میرزا عبدالقاسم آزاد، سالهای زیادی از عمر خود را اختصاص به این داد که یک زبان خالص فارسی بوجود بیاورد، بطوریکه هیچ لغت عربی در آن وجود نداشته باشد. پس از بررسی قدیمی ترین آثار ادبی و لغت شناسی، لغتname ای با خط خود نوشت که در مقابل هر لغت عربی میباشد! یک لغت فارسی وجود داشته باشد. البته به شرطی که بتوانند لغت فارسی آنرا پیدا کند!

در آخر مجبور شد تسلیم واقعیت بشود و اعتراف کند که برای اکثر لغات عربی نمیتواند

لغات فارسی پیدا کند. از این لغت‌نامه دست نوشته، که مهمترین اثر زندگی‌شی بود، به حدس قوی فقط یک نسخه وجود دارد.

نامبرده همچنین مجله‌ای منتشر می‌کرد و در آن فارسی "خالص" خود را یکار می‌پردازد. آن لغاتی که برای مردم عادی قابل فهم نبود، در پرانتیز یا در آخر صفحه معنی می‌کرد. در هر شماره‌ی مجله، فهرستی از کلمات جدید و معنی آن به فارسی معمولی وجود داشت. هیچ کس نمیدانست چه مقامی به او اجازه داده بود این لغات جدید را، که اکثر اغیرقابل فهم بود، فارسی "خالص" نام بپردازد. نامبرده مجموعه کامل مجله‌های خود را، که شامل ۲۳ شماره و به قطع کتاب بود، به من هدیه کرد. من حتم دارم که این مجموعه امروز جزء نوادر و عتیقه جات نشریاتی است.

این عدم یکتواختی و هرج و مرچ در اصلاح زبان فارسی، موجب شد که دستگاه حکومتی بالاخره دخالت کند. نویسنده‌گانیکه دلیخواه و روی سلیقه شخصی کار می‌کردند، با یستی روش خود را عوض کنند و اصلاح و توسعه زبان فارسی کم و بیش روی اصول ثابت عملی بشود. یک ایرانی تیز بین که فعلا در اروپا زندگی می‌کند، در یک نامه به (ژورنال دو طهران) علت هرج و مرچ زبان فارسی را اینطور بیان گرد:

» در نظر مجسم گنید گروه جوانها ای که دوستدار دانش هستند و پس از سالها غیبت، از وطن و تمام کردن تحصیلات عالی در دانشگاه‌های خارج به کشور خود بر می‌گردند، « زبانی که در مدرسه ابتدائی و مدرسه متوسطه یاد گرفتند بدرد زندگی حرفه ای آنها نمی‌خورد، زبانی که بدرد شنان می‌خورد، زبانیست که با آن در دانشگاه تحصیل کرده‌اند، « بازیانی که در دانشگاه تحصیل کرده‌اند می‌توانند، مسائلی را که به آنها رجوع می‌شود، « تجزیه و برای آن راه حل پیدا کنند و به این صورت به کشور خود خدمت کنند. ولی این « زبان دانشگاهی، که محصلین ایرانی با آن تحصیل کرده اند زبان خودشان نیست و هنگامیکه « می‌خواهند دانش خود را در خدمت مملکت بکار ببرند، حس می‌کنند که مقابل یک دیوار « ایستاده‌اند. برای بیان اندیشه‌های خود، سعی می‌کنند لغاتی پیدا کنند. بعض اوقات « موفق می‌شوند، ولی بیشتر اوقات موفق نمی‌شوند یا اینکه به نصفه موفق می‌شوند، « این تقصیر آنها نیست. بدون کتاب لغت و بدون آنسیکلوبدی نمیدانند از چه مرجعی « کمک بگیرند و در این دریای پراشوب که فارسی با عربی یا فارسی با فرانسه و آلمانی « و انگلیسی لاس می‌زنند، چطور راه خود را پیدا کنند. «

این مسئله‌ای بود که حکومت با یستی هرچه زودتر به حل آن بپردازد. حکومت از داخل خود و از دستگاه اداری شروع کرد. وزارت جنگ کمیسیونی تشکیل داد که می‌باشد یک مجموعه لغات نظامی ابداع کند. در این مجموعه، کلمات فارسی تاحد امکان می‌باشد جا نشین کلمات عربی بشود.

این کمیسیون پس از مدتی، فهرستی از اصطلاحات و درجات نظامی از تابیین تا زئرال و گروه‌های مختلف نظامی و غیره ارائه کرد. لغات این فهرست فارسی خالص بود. لغاتی مثل "ارتش"، از اصطلاحات دوران قبل از اسلام و ساسانیان اقتباس شد.

همچنین در بهار ۱۹۳۶ وزارت معارف، بر حسب دستور و ابتکار شاه، آکادمی زبان و ادبیات را تاسیس کرد. بمنظور تدوین اساسنامه این آکادمی و تحت ریاست فروغی، نخست وزیر وقت و یکی از استادان بارز ادبیات، جلسات متعددی با شرکت زبان شناسان و دوستداران ادبیات فارسی برقرار شد. بموجب این اساس نامه، مسئولیت اصلی این آکادمی حفاظت، تکامل، تمیز کردن زبان فارسی و ابداع لغات جدید بود. مهمترین عامل برای رسیدن به این هدف، تدوین یک دائرة المعارف کامل بود که میباشد در زبان فرانسه داشت. دیگرا یعنی آکادمی فارسی را رسماً آکادمی فرانسه برای زبان فرانسه کردند که معنی آن تقریباً یعنی (خانه‌ی لغات). حسن و توق (فرهنگستان) نامگذاری کردند که معنی آن تقریباً یعنی (خانه‌ی لغات). حسن و توق دنویستده و شاعر معروف بنام بدیع الزمان ورشید یا سمنی، به ترتیب، به ریاست و دبیریت آن انتخاب شدند.

امروزها تمیز کردن زبان فارسی، با توجه به رسوم مردم عادی، خیلی آرامانه صورت میگیرد. مقصود این نیست که تمام لغات عربی را دور بیاندازند، بلکه سعی میکنند برای مفاهیم جدید و اصطلاحات علمی، صنعتی و غیره، که زبان فارسی فعلالغاتی برای آن‌ها ندارد، لغتهایی با ریشه فارسی باستانی پیدا کنند. لغت عربی (وطن) که امروزها بخاطر نهضتها اصلاح طلب اسلامی و نفوذ فرهنگ اروپائی آنقدر روی زبان است، در فارسی تبدیل شده است به (کشور) یعنی (گوشاهی از دنیا)، برای (بای سکات) لغت باستانی دیگری را انتخاب کرده اند بنام (بیش آهنگ) یا (سریاز جلوه‌دار). درباره شرائط تحصیلی در ایران، مقاله‌ای در سال ۱۹۳۷ در مجله رسمی منتشر شده هیچکس، حتی با شناسائی کامل با آثار فردوسی و حافظ و نثر فارسی از قرون وسطی تا عهد قاجاریه، نمیتوانست معنی این مقاله را بفهمد، مگر اینکه قبل از مطلع باشد که :

- دبیرستان یعنی مدرسه متوسطه.
- دانشگاه یعنی اولیورسیت.
- دانشگاه یعنی فاکولته.
- دانشسرای یعنی مدرسه تربیت معلمین.

فقط چند سال پیش بود که این لغات جانشین لغات قدیمی شد. بطور خلاصه و از نظر متخصصین زبان و فرهنگ فارسی، یک قشر تازه روی قشر قدیمی زبان فارسی ساخته میشود. پایه‌گذاری قشرهای قدیمی زبان فارسی، با سلسله اخامنه در ایران باستان و نوشههای مذهبی اوستا شروع شد. امروز یک قشر جدید، که مخلوطی از زبان پهلوی و فارسی مدرن است، بعلت اختیارات دوران جدید، روی قشر قدیمی ایجاد میشود. فعل مشکل ترین مسئله زبان فارسی، مسئله الفبا است. ایرانیها در طول قرن‌های متعددی الفباهای متعددی را یکار برده اند. کتبیه‌هایی که از ایران باستان باقی مانده است به خط میخی و روی کوهستان‌ها یا ساختمان‌های سنگی، بكمک سنگپاره یا فلز، حک شده است. ولی این خط میخی را ایرانیها بستان فقط برای تزئین بناهای تاریخی

وسلطنتی بکار میبردند. برای استناد دولتی و آثار دیگر که اول روی پا پیروس، سپس روی چرم و بعد روی گاغذ نوشته میشد، از آغاز دوران باستان از یک نوع الفبای سامی یعنی الفبای زبان آرامی استفاده میکردند. علت آن بسیار ساده بود؛ زبان آرامی زبان اداری و تجاری استان‌های غربی گشوده بود. بکار بردن الفبای آرامی برای نوشتن زبان فارسی، موجب شد که تعدادی لغات آرامی بصورت ایدئوگرام در زبان فارسی باقی بماند. یعنی لغات رابه آرامی میتوشند و لی آنرا به فارسی تلفظ میکردند. این رسم باعث شد که یک سیستم الفبای "غیر طبیعی"، که از خصوصیات زبان پهلوی بود، در قسمت مرکزی ایران بوجود بیاید. این الفبای غیر طبیعی، هم در دیالکت قدیمی زبان پهلوی در زمان پارت‌ها و هم در زبان پهلوی جدید تر یعنی در دوره ساسانی‌ها، از سال ۲۲۴ قبل از میلاد تا حمله وفتح اعراب در اواسط قرن هفتم میلادی، مورد استفاده بود. باضافه، این دو زبان در ضمن تحولات خود، حروفی برای نوشتن بکار میبردند که خیلی شبیه یکدیگر بود و حتی بعضی از این حروف چند صدای مختلف داشت.

نتیجه این هرج و مرج الفبائی این شد که مردم بیشتر کلمات را غلط تلفظ میکردند و هر کس هر نوشته رابه میل و سلیقه خود تفسیر و معنی میکرد. اوستا، کتاب مقدس زردشت، که به زبان و دیالکت مخصوص ایران باستان است، در اصل به الفبای پهلوی نوشته میشد. ولی راهیان زردتشتی، از همان آغاز، متوجه شدند که این الفبا، که حروف آن هر یک چند صدا و معنی مختلف دارد، وسیله خوبی برای خواندن اوستا نیست و موجب اشتباه میشود. به این جهت در قرن چهارم یک الفبا، مخصوص اوستا، ابداع کردند. این الفبا با حروف متعدد خود، یعنی ۴۵ حرف، امکان میداد که انسان تمام حروف صدادر و بی صدارایه درست تلفظ کند. ولی دیگر دیر شده بود. زیرا در آن زمان بیشتر لغات این زبان مرده را کسی نمیتوانست درست تلفظ کند و در نتیجه، تلفظ و تفسیر غلط بیشتر جمله‌های اوستا حتی با الفبای جدید، ادامه پیدا کرد.

پیروان دین مانی (ب) نیز کتابهای مذهبی خود را به زبان پهلوی مینوشند و لی یک الفبای دیگر سامی، یعنی الفبای قدیمی آشوری را بکار میبردند. فتح و تسخیر تقریباً برق آسای ایران توسط اعراب مسلمان، برای زبان پهلوی فاجعه بزرگی بود. اکثریت زرتشتی‌ها یا به اصطلاح گیرها، که تعدادشان رفتہ رفتہ کم میشد، به بمبشی در هندوستان مهاجرت کردند و در آنجا جامعه‌ای برای خود تشکیل دادند و قسمتی از ادبیات زبان پهلوی را حفظ کردند. ولی قسمت عمده ادبیات غیر مذهبی به زبان پهلوی، یعنی نثر و اشعار دوره ساسانی، که وجود آنها توسط نویسنده‌گان عرب میشنا سیم، بکلی از بین رفت. تنها اثری که از اشعار زبان پهلوی تصادفاً حفظ شده، عبارت است از دو بیت شعر، مرکب از چهار مصرع.

علت از بین رفتن این آثار ادبی، تعصب اسلامی نبود. ایرانی‌ها، در طول ۲۰۰ سال، فقط به زبان عربی عادت کرده بودند. سپس شروع کردند به خواندن فارسی جدید با الفبای عربی. در آن زمان، به استثنای تعداد محدودی از پارسی‌ها، دیگر کسی به الفبای

پهلوی آشناei نداشت. و ادبیاتی که انسان نتواند بخواند طبیعتاً از یاد میرود. امروز، پیش از هزار سال است که زیان فارسی با الفبای عربی نوشته میشود. در طول این سالهای متمادی، درنوشتن این الفبا، سیک های مختلفی بوجود آمده است. ایرانیها برای چاپ متن های عربی خط نسخ، و برای چاپ متن های فارسی خط نستعلیق بکار میبرند. برای نامه نوشتن از یک خط مخصوص بنام خط شکسته استفاده میکنند که خواندن آن برای غیر ایرانیها مشکل است. چاپ کتاب، بالیتوگرافی خط نستعلیق، سابقاً خیلی مر سوم بود. ولی امروز، تقریباً تمام کتابها و روزنامه ها با حروف ترکیبی چاپخانه چاپ میشود و برای این منظور خط نسخ تنهاوسیله موجود است.

ایرانیها چهار حرف (ب، ز، ج، گ)، که در عربی وجود ندارد، به الفبای عربی اضافه کردند. بطوريکه تعداد این الفبا ۳۲ حرف شده است. ولی بیشتر این حروف، بسته به اینکه در اول یا در وسط یاد آخر کلمه قرار دارد، به شکل های مختلف نوشته میشود. بدین علت حروف چینها در چاپخانه باید با ۱۲۰ حرف مختلف کار کنند. از ۳۲ حرف الفبا، ۸ حرف آن فقط مختص کلمات عربی است. تعدادی از این حروف، در زبان فارسی، شبیه یکدیگر تلفظ میشود. بدین ترتیب، ۳ حرف (س، ث، ص) مثل حرف (ش) و ۴ حرف (ذ، ز، ض، ظ) مثل (Z) تلفظ میشوند. طبیعتاً برای یک ایرانی، که زبان عربی تحصیل نکرده است، بکاربردن صحیح این حروف خیلی مشکل است و تحصیل زبان عربی امروزها، خارج از مدارس مذهبی، بندرت صورت میگیرد.

مشکل دیگر الفبای عربی، همانطور که در بالا اشاره کردیم، کسر حروف صدادار است. تنها حروف صدادار در این الفبا، حروف به اصطلاح صدادار دراز است که اغلب دراز هم نیست، مثل (آ، ئی، او). با توجه به این نقص، جای تعجب نیست اگر تعداد زیادی از ایرانیها مثل ترکها، طرفدار اصلاح الفبا هستند. برای عملی کردن چنین اصلاحی، پیشنهاد های مختلف وجود دارد. ساده ترین آن اینست که الفبای عربی را مختصر کنند، بطوريکه هر صدا فقط یک حرف داشته باشد. در اوخر جنگ جهانی اول، یعنی قبل از سال ۱۹۱۸، پنج شش تن از نویسندهای فارسی زبان مثل کمدمی نویس میرزا فتح علی آخوندزاده، شاهزاده ملکم خان که قبل از بردیم و شاعر و رمان نویس میرزا یحیی دولت آبادی، خلاصه کردن الفبا را پیشنهاد کردند و حتی بعضی از آنها نوشته هایی بر اساس این الفبای پیشنهادی منتشر کردند.

همچنین، کاظم زاده سردبیر ایرانشهر که در همین زمینه فعالیت میکرد، نظریات خود را در مقاله کوچکی بزبان آلمانی منتشر کرد. ولی این کوشش ها بجایی نرسید، زیرا یک چنین تغییری در الفبا، نتیجه رضا یتبخش نمیداد و کسی از آن حمایت نکرد. در واقع، و با توجه به اینکه اجتماع و فرهنگ ایران به تمدن غربی نزدیک میشود، تنها اصلاح عملی و عاقلانه فارسی تبدیل الفبای آن به الفبای لاتین است. اولین شخصی که انتخاب الفبای لاتین را برای زبان فارسی پیشنهاد کرد، تا آنجا که من اطلاع دارم، سفیر سابق ایران در سکاندیناوی مرحوم شاهزاده ارفع (ارفع الدوله) بود. وی شعر هم میگفت و اشعار خود را

بنام مستعار (دانش) انتشار میداد و در حدود پنجاه سال پیش، برای تشریح نظریات خود، جزوه‌ای انتشار داد و در آن توصیه کرد که در ایران، برای تحصیلات مدنی الفبای لاتین و برای تحصیل ادبیات کلاسیک فارسی الفبای عربی بکار بردش شود. شاهزاده ارفع یکبار برای من تعریف کرد که پیشنهادش، که در آن زمان خیلی انقلابی جلوه میکرد، باعث خشم محافل مذهبی شد. یک مجتهد اظهار نظر کرد که در صورت عملی کردن این پیشنهاد، قرآن را باید با الفبای لامذهب ها نوشت و فتوی داد که ارفع را به جرم کفرگوئی به اعمال شاقه محکوم کنند. شاهزاده ارفع شخصاً به ملاقات مجتهد رفت و با تو ضیحات فراوان او را مجاوب کرد که در این مورد سو، تفاهم شده است. بالاخره مجتهد، تصدیق نامه ای به او داد که تائید میکرد شاهزاده نقشه خرابکاری مذهبی در ایران ندارد. در هر صورت پیشنهاد ارفع به نتیجه ای نرسید.

سالها بعد یک معلم و مولف موسيقی‌پناهی نقی خان وزیری، در همین زمینه ابتکار کوچکی کرد. توضیح اینکه الفبای عربی از راست به چپ و نت‌های موسيقی از چپ به راست نوشته میشود، در نتیجه، نوشنی متن فارسی بالای نت‌ها موسيقی غیرممکن است. نامبرده مجبور شد الفبای لاتین را مورد استفاده قرار دهد. بعلت اینکه الفبای لاتین شامل تمام صداهای زبان فارسی نیست، مجبور شد چند حرف از الفبای روسی به آن اضافه کند. ولی این ترکیب، مورد پستندگی نند و طرفداری پیدا نکرد. ساده‌تر و عملی‌تر، و با اینکه صدر صدر اراضی کنندگ نیست، الفبائی است که مسعود فرزاد پیشنهاد کرد و قسمتی از آثار حافظ را با آن نوشت. مسعود فرزاد نام مستعار نویسنده جدیدی است بنام صادق هدایت.

امروز مسئله الفبای فارسی همچنان موضوع بحث و بررسی است. ولی فرهنگستان در اساس‌نامه خود قول داده است که اصلاح الفبای بطور جدی مورد نظر قرار دهد. در اینجا باید یادآوری کرد که هرگونه تغییری در الفبای فارسی، نتایج بسیار عمیق خواهد داشت: - اول، شرایط ایران و ترکیه را مقایسه کنیم. ادبیات کلاسیک ترکیه، تقلیدی از ادبیات فارسی و عربی است و از نظر جهانی بی اهمیت است. در حالیکه ادبیات فارسی، مخصوصاً در زمینه غزل‌گوئی و حماسه سرایی، بر ابتکار است و عمق فراوان دارد و قسمت عمده آنرا میتوان با ادبیات جهانی مقایسه کرد.

- دوم، در ادبیات فارسی، چه شعر و چه نثر، نه تنها سبک و ترکیب لغات، بلکه شکل ظاهری نوشه‌ها، آنطورکه به چشم میخورد و بعبارت دیگر سبک تحریر و زیبائی دستخط، که ایرانیها خیلی به آن علاقه دارند، اهمیت فراوان دارد.

بنظر مخالفین، در صورت انتخاب الفبای لاتین، آشنایی به الفبای عربی پس از چند نسل متروک میشود و فقط تعداد محدودی از دانشمندان میتوانند ادبیات کلاسیک هزارسال اخیر فارسی را به الفبای (اصلی) بخوانند. بعبارت دیگر آنچه که هزارسال پیش اتفاق افتاد، ممکن است دوباره اتفاق بیفتد. در آن زمان، ادبیات ایران باستان از بین رفت، برای اینکه الفبا تغییر کرد. بنظر مخالفین، با تغییر الفبا قسمت عمده ادبیات اسلامی فارسی از دسترس

مردم معمولی خارج خواهد شد. البته تا زمانیکه کتاب های قدیمی در کتابخانه های ایرانی و خارجی وجوددارد، ادبیات فارسی بطور ناگهانی ناپدیدنمیشود. ولی به ادبیات عتیقه، که باید در موزه نگهداری کرد، تبدیل میشود. بدون شک، میتوان قسمت عمده این ادبیات را با الفبای لاتین چاپ و به این طریق آنرا حفظ کرد. ولی در عمل و از لحاظ اقتصادی، چاپ دوباره اینهمه آثار ادبی کلاسیک، امکان پذیر نیست. همانطور که کنار گذاشتن الفبای پهلوی، رابطه فرهنگی با دوران باستانی راقطع و زمینه تحول فارسی قدیم را به فارسی جدید مهیا کرد، همانطور نیز، کنار گذاشتن الفبای عربی، پیشرفت زبان فارسی را، که امروز بطور آرامانه صورت میگیرد، سریع تر و به زبان دیگر، عوامل زبان عربی را سرعت از زبان فارسی خارج خواهد کرد. در نتیجه، فارسی از مقررات ادبیات کلاسیک آزاد خواهد شد و به شکلهای دیگری توسعه پیدا خواهد کرد. بنظر مخالفین، یک چنین تحولی، سو، تفاهم را عمیق تر و فهم ادبیات کلاسیک فارسی را برای نسلهای آینده، مشکل تر خواهد کرد.

بطوریکه از بحث فوق بر میاید، تغییر الفبای فارسی هم جنبه ثابت دارد و هم جنبه منفی. در صورت تغییر الفباء، اگر ایرانیها بتوانند شکلهای عالی دیگری در ادبیات بوجود بیاورند، آنچه ممکن است از دست برود به آسانی جبران خواهد شد ولی بطور مسلم و در هر صورت، در زندگی فرهنگی و معنوی ایرانیها حفره عمیقی بوجود خواهد آمد. عامل مهم دیگر اینکه اگر الفبای عربی متروک بشود، هترخوشنویسی (کالیگرافی) از بین خواهد رفت. هیچ الفبای دیگر در دنیا، از نظر تزئینی و هنری، نمیتواند با الفبای عربی و سبک های مختلف آن رقابت کند. ایرانی ها در طول سالهای متمادی، در همین زمینه هنری، سبک نمونه و پر ارزشی بوجود آورده اند. زمان مغلول ها و صفویه در خشان ترین دوره معماری در ایران بود. روی دیوارها و کاشیکاریهای تزئینی این دوران، کتبه های هنرمندانه با شاخ و برگ ها و اشکال هندسی پر نقش و نگار ترکیب میشوند و زیبائی غیر قابل توصیفی بوجود میآورند. اگر الفبای عربی نقش فعل خود را در زبان فارسی از دست بدهد، نه تنها یک سنت ادبی از بین خواهد رفت، بلکه یک ستون مهم فرهنگی فارسی شکسته خواهد شد.

پایان فصل اول

فصل دوم

دین و مذهب و استعداد شعر سرایی

وقتیکه ما اروپائی‌ها سعی میکنیم خواص روحی ملتی را در کشورهای خاوربرآورده کنیم معمولاً شروع میکنیم ببینیم که آکثریت این ملت، از نظر دین و مذهب ، طرز تفکر ش چیست. ایرانیها و هندیها از یک طرف و مردم سامی نژاد (اعرب و یهودیها) از طرف دیگر، به قدرت‌های ندیده آسمانی اعتقاد عمیق دارند و این اعتقاد در زندگی روزمره آنها نفوذ فراوان دارد. اگر به تحولات تاریخ نگاه کنیم، میبینیم که ایرانیها هم تولید کننده، هم توسعه دهنده، هم فروشنده و هم مشتری دین و مذهب بوده‌اند. از طرف دیگر، علی‌رغم تمام این تحولات، و با درنظر گرفتن تمام جواب متصاد، چه تائید و چه انکار، یک چیز تغییر نکرده است و آن اینکه همه این دین و مذهبها ، بطور واضح، از مغز خود ایرانیها سرچشمه میگیرد. یک ایرانی، بر عکس یک هندی، در باطن دین و مذهب را جدی تلقی نمیکند و برخلاف عربها، پیرو بدون شرط قوانین دینی نیست. ایرانی، در باره عوامل ماوراء طبیعی خیلی کنجکاو است. تصورات و شرائط خیالی را به آسانی میپذیرد و عدم دلیل و منطق را، با کمک مثال‌ها و جمله پردازی‌های تو خالی، سریوشی میکند و به علت استعداد طبیعی خود، با ابهامات شعری و فرار از واقعیات و پناه بردن به خواب و خیال و زندگی تصوری، خاطر خود را خوش نگاه میدارد. اعتقاد و تردید، در ایرانی با هم ترکیب میشود و مخلوطی از تاریکی و روشنی در مخلیله اش بوجود می‌آورد. در ایران، از زمان باستان و بر حسب پیش‌آمد های تاریخی مختلف، ادیان متعددی بوجود آمد که امروز فقط جزئیات مختصری از آنها را میشناسیم. زرتشتی، فقط یکی از این پدیده‌های دینی است که توسط کتاب حفظ شده و به اینجهت با آن بخوبی آشناشی داریم . گا تها، که به متزله طاق نصرت دین زرتشتی تلقی میشود، حتی قبل از تولد زرتشت وجود داشت و مانند قوانین هر دین پیشرفت دیگر، بر اساس اخلاقی و آداب اجتماعی نظرات میگرد. روابط خدا و بشریت را تعلیم میداد و از مرز ایران تجاوز کرده و در تمام خاور میانه اهمیت داشت. گاتها قدیمی ترین و اصیل‌ترین اشعار دینی مردم ایران است.

فهم این اشعار، که ترکیبی از اندرز و موعظه است، هم از لحاظ ظاهر و هم از لحاظ باطن، خیلی مشکل است. هر بیت این اشعار سنگین و پیچیده است. برای فهم واقعی آنها باید با شرائط اجتماعی آن روز ایران آشناشی کامل داشت. در حالیکه ما امروز، در باره شرائط اجتماعی آن تاریخ در ایران ، تقریباً هیچگونه اطلاعی نداریم . گاتها خدرا بصورت‌های مختلف نام میبرد : قادر مطلق (مزدا)، (مزدا - اهورا) یا (اهورا - مزدا) یعنی کمک کننده. همچنین با ضمیر های متعدد بادو معنی مختلف، بطوریکه خواننده گاتها بتردید میفتد که آیا مقصود معنی معمولی یا اسم خدا است. چندی از این نام‌ها را بطور مثال ذکر کنیم :وحی دلپیزیر(وهو مانا)، سروری (خسترا)، راستی (آرتا)، پرستش (آراماتی)، سلامتی (هروتات)، جاویدان (آمورات)، اطاعت (سروش)، جالب اینست که این ابهام در معنی، پس از سالها، دوباره در اشعار صوفیانه فارسی جدید ظاهر میشود.

این عدم وضوح عمدی و بازی با معنی کلمات، یکی از خصوصیات روحی و طرز تفکر مذهبی ایرانیها است. گاهها، که به اوستا پیوسته شد، بر جسته ترین فصل اوستا محسوب میشود. قسمتی از آن، که مربوط به قبل از زمان زرتشت و حتی مغا بر با تعلیمات زرتشت بود، از نو به زبان ملایم تری تحریر و یک سبک هنری، که کاملاً مخالف یا سبک قدیمی بود، به آن داده شد. ولی مهم تر از هر چیز دیگر این بود که اوستا تعلیمات و هسته قولانی اجتماعی دین زرتشتی را حفظ کرد.

این هسته بطور خلاصه عبارت بود از احترام به سنت‌ها و ارزش‌کار در یک اجتماع دهقانی. تدریجاً و بر اساس نوشته‌های دینی، مجموعه‌ای تعلیمات و قولانی اجتماعی بوجود آمد که تفسیر آنها به عهدۀ راهبان زرتشتی قرار گرفت.

یک شاخه زرتشتی بنام (زوروانی) به زمان یعنی (زوروان)، سرنوشت، اهورامزدا و همچنین شیطان بزرگ (اهرمان یو) یا اهریمن اعتقاد داشت. هنگامیکه ساسانیها در سال ۲۲۴ به قدرت رسیدند، این شاخه دین رسمی شد و بدین ترتیب دین تبدیل شد به یک فلسفه اجتماعی. راهبان مستقل شدند و قدرت سیاسی بدست آوردنده‌آمده شدند برای مبارزه علیه فلسفه‌ها و ادیان متعدد خارجی مثل مسیحیت، یهودیت، یودائیسم و همچنین فرقه‌های مختلف آگنوستیک (**agnostic**)، که در آن زمان در آسیای میانه رونق داشت (آگنوستیک یعنی فهمیدن وجود خدا و اسرار خلقت، خارج از امکان بشر است). این فرقه‌های اخیر یک فلسفه مشترک داشتند و آن اینکه:

هر چیز خوب از باطن و هر چیز بد از جسم سر چشمۀ میگیرد. به صوفیها، در حال خلسه، الہام میشد که مادیات روان بشر را بالاخره به پستی میکشاند. ولی در آخر یک شخصیت آسمانی ظهر کرده و بشریت رانجات میدهد.

دین مانی یک چنین طریق آگنوستیک را پیشنهاد میکرد. پیروان آن سعی کردند که این دین را در تمام دنیاً آذوق شایع کنند. پیروان مانی در جوامع خود، به نسبت اطاعت از دستورات دینی، درجه میگرفتند. در آن تاریخ رقا بت شدیدی بین دین‌های مختلف وجود داشت. حتی، محافظت دین رسمی کشور یعنی خود شاهنشاه، از جاده خارج میشد و به دین دیگر میپیوست.

شاه دوم ساسانی، شاهپور اول (سال ۲۴۱) از پیروان مانی شد. برادرش، که فرماندار خراسان بود، از پیروان مانی بود ولی تصویر بودار اروی سکه‌های خود حک میکرد و در عین حال ادعای داشت که به اهورامزدا اعتقاد دارد.

بزدگرد دوم (سال ۴۳۹)، تمام دین‌های موجود در کشور را مورد بررسی قرارداد تابه‌ترین آنرا انتخاب کند. در آخر به این نتیجه رسید که دین رسمی کشور از همه بهتر است. کاوه اول (سال ۴۸۸)، از پیروان مزدک شد و خشم راهبان زرتشتی را برانگیخت. مزدک دبیر سازمان مانی و مولف مجموعه‌ای از تعلیمات کمونیستی بود. کاوه در آخر پشیمان شد، فلسفه مزدک را انکار کرد و با پیروان آن، با آتش و شمشیر، درگیر شد.

پس از او، و بطوریکه در پنهانی میگفتند، خسرو اول یا انوشیروان (سال ۵۳۱)، که در مکتب فلاسفه یونانی تحصیل کرده بود، مسیحی شد. همچنین خسرو دوم (سال ۵۹۰) دین مشوقة اش، یعنی مسیحیت را انتخاب کرد. این فهرست شاههای «خارج از دین» در زمانی که خانواده‌های شاهی با راهبان زرتشتی متعصبین زیادی وجود داشت، نشانه بازی است از فکرروشن و شجاعت ایرانی‌ها، که برای پیداکردن واقعیت، حاضر بودند هر فلسفه و طرز فکر را مورد بررسی قرار دهند. در همان زمان، بین زرتشتی‌ها از یکطرف و نمایندگان سایر ادیان و مذاهب، مرتباً مباحثه برقرار میشد. این مباحثات نقش مهمی داشت، مثلاً در موارد متعدد و در زمانی که مسیحی‌ها تحت فشار و تعدی قرارداد اشتند، از گشیش‌های مسیحی دعوت میشد که دلگیری‌های خود و اختلافات دینی را با راهبان پائین یا بالادرجه مورد بررسی و بحث قرار دهند. البته، این یک آزادی ظاهری و فقط یک نمایش بود. بطوریکه در باره یک مذکور یک پیرو مانی مشهور است، در آخر جلسه و به بیانه اینکه مباحثه را باخته‌اند، هردو را به مرگ محکوم کردند و به قتل رساندند. در قسمت آخر این دوران، حتی آنها که مذهبی نداشتند، از خطر نمیترسیدند و عقاید خود را اعلناً بیان میکردند. کتاب‌های معروف به اندرز، که خیلی مورد پسند بود، معمولاً مجموعه‌ای بود از آداب اجتماعی و سبک زندگی مردم پیشرفت‌های آن زمان. در این کتابها علم و منطق، پیشتر از ترس از خدا، اهمیت داشت. یک مسیحی بنام پالوس پرسا، یک نوشه فلسفی بزبان آشوری به خسرو اول اهدا کرد. وی در این نوشته ادیان مختلف را با هم مقایسه کرد و آن گروه ادیان را، که کاملاً با یکدیگر مخالف هستند، مورد بررسی قرارداد و بطور کلی به این نتیجه رسید که منطق و استدلال فلسفی، بر اصول و قولین دینی، برتری دارد. طبیب معروف خسرو اول بنام بُرزو، در شرح حال خود که ترجمه‌عربی آن باقی مانده است، به این نتیجه میرسد که همه ادیان و مذاهب مجموعه‌ای از تصورات و افسانه‌های قدیمی جامعه است و میتویسد:

از تجربه‌های خود نتیجه گرفتم که اختلاف در داخل ادیان به این علت است که پیروان آنها با یکدیگر فرق دارند. بعضی از آنها، فقط دین خود را از پدر و مادر به ارث برده‌اند. بعض دیگر، زیر شکنجه و ترس، مجبور شده‌اند دین را قبول کنند. بعض دیگر امیددارند، که با توسط دین، امتیازات مادی، اهمیت اجتماعی و متفاعل مالی تحصیل کنند. هر گروه دعا میکند که دین او دین خالص و واقعی است و کسانیکه به دین دیگر اعتقاد دارند در اشتباه بسر میبرند. هر گروه، خالق و مخلوق، آغاز و نهایت دنیا وغیره را به میل خود تعبیر میکند. هر گروه سعی میکند معتقدات گروه دیگر را عوض کند و آنرا غیر منطقی جلوه دهد. پس از این نتیجه گیری، تصمیم گرفتم به راهبان و علمای دین‌های مختلف رجوع کنم و بیینم چه تعلیمی میدهند. هدفم این بود، که با چشمان باز و بدون قبول تعلیمات غیر منطقی، استدلال یکی از این دین‌ها را قبول کنم و پیرو آن بشوم. عاقبت به این نتیجه رسیدم که این راهبان یا علمای دینی، جزار

افسانه هایی که نسل به نسل و از پدر به پسر منتقل می شود، از چیز دیگری صحبت نمی کنند هر کدام آنها دین خود را تحسین می کند و با ناسرا گوئی به دین سایرین حمله می کند. بالاخره به خود گفتم که اعتقادات همه این گروه ها فقط برای خود گول زدن است و هیچ کدام آنها درین منطق و استدلال عاقلانه نیست. ”

پس از این بروز فکر کرد که شاید عاقلانه ترین راه حل این باشد که انسان دین ارشی پدرو مادر را حفظ کند. ولی این راه حل بنتظرش منطقی نیامد. زیرا^{۱۱} گرچهین راهی درست بود، اگر پدرو مادر کسی مثلا شیطان پرست باشد، اجازه خواهد داشت با خیال راحت اعتقاد آنها را انتخاب کند. بالاخره، بروز تصمیم گرفت از لذات دنیا ای صرف نظر کند و با قناعت و گوشه نسبتی زندگی بگذراند. حتی اگر قناعت و گوشه نسبتی مخالف با تعلیمات زرتشت بود، گروهی از آزاد فکران، اصل سرنوشت را در شاخه زرتشتی (زوروانی) قبول کردند و واقعیت دوزخ، بهشت، مجازات و پاداش پس از مرگ را انکار کردند. با این استدلال که هرچه که اتفاق می فتدیه موجب قول این سر نوشته است و پسر مسئول اعمال خود نیست. اعراب، پس از اینکه به آسانی به ایران مسلط شدند، به تبلیغ و توسعه تعلیمات اسلامی در این کشور پرداختند. بینتر ایرانی ها دین جدید را پذیرفتند ولی عقاید و فلسفه هایی که در بالا به آن اشاره شد و از دوره باستان جزء فرهنگ ایران بود، وارد اسلام کردند. یک مجموعه اصول دینی جدید جا نشین مجموعه سابق شد. ولی زیر شکل ظاهری اسلام، عقیده به سرنوشت، علاقه به مادیات، طرز فکر زرتشتی، مانی گری و مزد کی گری به نفوذ و تسلط خود ادامه داد. در حقیقت در آن تاریخ، اسلام در ایران مخلوطی بود از سنت های ایرانی و فلسفه یونانی، در آخرین سالهای توسعه این فلسفه، یکی از خصوصیات غیر قابل تغییر ایرانی ها، این اعتقاد عمیق درونی بود که از زمان باستان دین و سیاست این کشور را تحت نفوذ داشت و به موجب آن: طبقه سرور و رجالی که به کشور حکومت می کنند، یک نگاه و نور چشم الهی و موفق بشر دارند بنام (خوارنا)، که به رجال واقعی و قانونی یک جذبه مقدس می بخشند.

این اعتقاد موجب شد که ایرانیها به راحتی تعلیمات مذهب شیعه را قبول کردند. بموجب این تعلیمات، داماد حضرت محمد، حضرت علی و بازماندگان مستقیم او، یعنی امام ها، سروران قانونی دین هستند. به همین جهت خلفای دیگر یعنی ابوبکر و عمر و عثمان، که زمان بین پیامبری محمد و خلافت علی را شغال کردند، خلفای غیر قانونی بودند. حتی، بموجب افسانه ای که زبان به زبان می گردید، حسین پسر حضرت علی و امام سوم، پادختر پادشاه ساسانی ازدواج کرده بود و به این ترتیب در نظر ایرانیها امام های بعدی خون شاهی در بدنه داشتند و صاحب (خوارنا) بودند.

پس از خلفای امیه، دوران سروری اعراب پایان یافت.

در قرن هشتم سلسله عباسی به قدرت آمد و مرحله انتقام گیری ایرانی ها فرار سید. نهضت معروف به شعوبیه، که سروری اعراب را قبول نداشت، بهترین سخنگویان خود را بین ایرانیها پیدا کرد. برتری فرهنگی ایرانی ها در این زمان، در هر رشته، به چشم می خورد. خلفای

بغداد دربار خود را از دربار سابق سلطنتی ایران تقلید میکردند و جشن نوروز، یعنی جشن پاسنای ایران را برای سال نو دوباره مرسوم کردند. برمکی ها از یک خانواده ایرانی بودند که نفوذ سیاسی فراوان بدست آورده بودند و برای مدتی سازمان حکومتی ساسانیان را دوباره زنده کردند. فرهنگ ایرانی، برای اولین بار عکس العمل خود را نشان میداد. ولی این عکس العمل به زبان عربی صورت میگرفت. علمای ایرانی، مثل خود عربها، در زبان عربی استاد شدند.

در این تاریخ ادبیات عربی، موافق باعظمت خلفای اسلامی، بعد اعلای ترقی رسید. در بغداد نام مردان خارق العاده ای به گوش میخورد که در شهرهای ایران متولد شده بودند. ایرانی ها، حتی در صرف و نحو و سروdon شعر به عربی، ابتکار را از اعراب گرفتند. تعداد زیادی از شعرای دربار عباسی ایرانی بودند. بجای شعر های حماسی و غزل های عاشقانه سبک اعراب بدوي، ایرانی ها سبک نوینی در شعر گوئی بوجود آورده بودند که در زبان و قافیه عربی بود ولی در معنی و باطن ایرانی. این سبک خوشایند، مطبوع و غیر اسلامی بود، چون از شراب تعریف میکرد و لذات زندگی مادی و شکستن ممتوなعات دینی را توصیه میکرد. ابن المقفع، که در آغاز زرتشتی بود و بعدا به اسلام گراندید، به همراهی چند ایرانی دیگر که زبان پهلوی را آموخته بودند، تصمیم گرفت مهم ترین آثار ادبی دوران ساسانی را، که هنوز از دست نرفته بود، به عربی ترجمه کند. این آثار عبارت بود از کتاب های تاریخی، نوشته های مربوط به شرائط سیاسی، اداری، تعلیمات نظامی، ورزش، کتاب های تغیری و کتاب های اندیز.

ابونواز شاعر دربار هارون الرشید، که خون ایرانی داشت، بالبیات شادی آور خود که فی المجلس میسرود، "جام می شیانه راتا جام می صبحانه" ادامه میداد. بشیر ابن بورد، ایرانی دیگری بود که آتش پرستی ایرانیها را باستان را تمجید میکرد. وی آزاده فکر بود. بستگی دینی نداشت و از انتقاد کردن نمیترسید. عاقبت دریک مباحثه دینی اختیاط نکرد و این بی اختیاط طی را با بها ای جان خود پرداخت. پس از اینکه مأمون، پسر هارون الرشید، که مادرش یک کنیز ایرانی بود به خلافت رسید مباخته های دینی دوباره رایج شد. یکی از پیروان مانی، در حضور مأمون، با چند مجتهد اسلامی مباخته کرد و طبیعتاً (۱) مباخته را باخت و به این جرم به قتل رسید. دفعه دیگر مباحثه بین یک زرتشتی و یک آزاده فکر (بدون دین) صورت گرفت. زرتشتی در این مباحثه پیروز شد (در هر صورت اینطور ادعای کردند)، ولی چون هر دو غیر مسلمان بودند، آنکه مباحثه را باخت فقط خجالت کشید و جان خود را از دست نداد. در اواسط قرن هشتم میلادی، بیشتر سنت های دینی اواخر ایران باستان، دوباره و با هیجان بیشتر به جلو کشیده شد و قیام های متعدد ایجاد کرد.

بلا فاصله پس از بقدرت رسیدن عباسیان، یک ایرانی بنام بها فرید فرقه ای در نیشاپور تأسیس کرد که پیروان آن خورشید میپرستیدند و زرتشت را تمجید میکردند. این فرقه

سعی کرد یک اصل باستانی دین زرتشتی را دوباره زنده کند. بموجب این اصل، یک شخصیت بزرگ زرتشتی زنده و غایب است. ولی عاقبت ظهور خواهد کرد و دنیا رانجات خواهد داد. پنج سال بعد یک راهب زرتشتی بنام سنپاد، که او هم از نیشابور بود، جنبشی بوجود آورد و هزاران غیر مسلمان را، که دین های مختلف داشتند، زیر بیرق خود جمع کرد.

چند سال بعد، نوبت مردی شد بنام **المقفع** مشهور به پیغمبر روی پوشیده که در خراسان قیام کرد و خود را خدا اعلام کرد و اصول کمونیستی مزدک را به برنامه خودضمیمه کرد و توائست مدت ۱۴ سال در مقابل قوای نظامی خلفا مقاومت کند.

این نشان میداد که تعلیمات مزدک، که چند قرن پیش جسمان در ایران خرد شده بود، به راحتی از بین نمیرفت و استعداد زیادی برای ادامه زندگی داشت.

بار دیگر، مردی بنام بابک، در دوران خلافت مأمون، تعلیمات مزدک را اقتباس کرد و یک دین بنام خرم دین بنیاد گذاشت و با کمک پیروان مسلح خود مدت ۲۲ سال در ایالات ایران به شورش پرداخت.

فلسفه این نهضت ها و طفیان های ضد اسلامی از سنت های ایران باستان الهام میگرفت، ولی کم و بیش و بصورت های مختلف، با تعلیمات اسلامی مخلوط بود. حتی شیعه گری زیرشکل واقعی خود، مخلوطی است از دین اسلام، دین زرتشتی، دین مانی و حتی معتقدات ضد اسلامی مثل: تظاهر خدا بشکل پسر، جایگاهی روح، عقیده به غیبت و ظهور مهدی یا امام آخر.

این معتقدات مشترک همه شیعیان است. چه اسماعلیه که امام هفتم را امام آخر محسوب میکنند و چه اثنا عشری ها که به دوازده امام معتقد هستند و فقط هفت امام آنها با اسماعلیه یکی است.

قریبا در اواسط قرن نهم و در زمانی که خلفای اسلامی بتدیرج قدرت خود را از دست میدادند، ایالات شرقی ایران روابط خود را رفتہ با بغداد قطع کردند. سامانیها، که رئیس آن تحت عنوان امیر خراسان و ترکستان از سال ۸۷۴ (۲۰۲ شمسی) حکومت خود را آغاز کرد، در تمام مدت قرن دهم بر ایران تسلط داشتند. بقدرت رسیدن سلسله سامانی در واقع نشانه دومین و اکنون ایرانیها بود و در زنده کردن حسن ملیت و زبان فارسی نقش مهمی ایفا کرد. در این عهد ادبیات فارسی، هم در نثر و هم در شعر، به عالیترین مراتب خود صعود کرد. پادشاهان و حاکمین وقت سنت های باستانی ایران را تمجید و به آن افتخار میکردند. وقایع و ماجراهای تاریخی ایران، موضوع اشعار حماسی بود و ادامه این سبک به پیدایش اثر بزرگ شاهنامه منجر شد.

شاهنامه راشعی بنام دقیق آغاز کرد. ولی فردوسی، بزرگترین شاعر حماسه سرای زبان فارسی، آنرا به پایان رسانید. باضافه، غزل های تازه روح و ظریفی توسط رودکی و

شاهید و سایر استادان زبان فارسی بوجود آمد که امروز متاسفانه، فقط قسمت کوچکی از آنها باقی مانده است.

در این عهد، در زبان فارسی، برای مدیحه سرائی و مصروعهای دراز در قصیده و مصروعهای کوتاه در غزل، از سبک‌های عربی پیروی می‌شد. ولی سبک اشعار حماسی، از زمان ساسانی و مخصوص زبان فارسی بود. یک سبک دیگر شعری که کاملاً ایرانی است، شعرهای چهار مصروعی و تمثیلی است بنام رباعی. در رباعی، مصروع اول و دوم چهارم و ندرتاً مصروع سوم هم قافیه هستند. ایرانی‌ها، حتی در زمان سامانی‌ها، با مهارت به این سبک شعر می‌گفتند. بهترین نمونه این سبک، آثار مشهوری است که از کسانی باقی‌مانده است. نامبرده در آغاز، لذات مادی زندگی را در اشعار خود تحسین می‌کرد ولی در آخر، شیعه اثنا عشری شد و به قناعت و گوشه نشیمنی عمر خود را پایان داد.

ادبیات عهد سامانیه، آنقدرها از دین و مذهب الهام نمی‌گرفت، بیشتر اشعار این دوران درباره لذات مادی، شراب، تمایلات شهوانی، عشق‌های جوانی، تاثر و تأسف از پیرشدن و ضعف و درماندگی زمان پیری بود. در عین حال در تمام این اشعار بطور مستقیم یا غیر مستقیم تاکید می‌شد که زندگی، جز خودخواهی و خواب و خیال، چیز دیگری نیست. بدینه و اینکه زندگی هر کس بسته به سرنوشت است، در اشعار حماسی فردوسی، خیلی واضح است. در این اشعار، هیولای مرگ پادشاهان و قهرمانان را می‌بینیم و نسل‌های متعدد ملت‌ها را یکی پس از دیگری نابود می‌کند.

فردوسی، اشعار خود را با تمجید خدای قادر و متعال شروع می‌کند و با هیجان فراوان فهم و منطق انسانی را مورد تحسین قرار میدهد. سپس متواضعانه و بعنوان یک انسان بر تقصیر به پیغمبر اسلام و سه خلیفه اول یعنی عمر، ابوبکر و عثمان ابراز احترام می‌کند و بدین ترتیب وابستگی خود را به مذهب سنتیت اعلام میدارد.

تا اینجا تمام این بیانات فردوسی طبیعی جلوه می‌کند زیرا وی شاهنامه را به سالار سامانی‌ها، سنتی متعصب و دشمن شیعه‌ها، سلطان محمود غزنوی اهدا کرده بود. ولی فردوسی احترامات خود را ادامه میدهد و نام حضرت علی را با چنان تمجیدی ذکر می‌کند که برای خواننده شکی باقی نمی‌ماند که این کلمات از قلب شاعر سرچشمه می‌گیرد. بدین ترتیب فردوسی نشان میدهد که در باطن پیرو مذهب شیعه است. ولی بطور کلی، رابطه فردوسی با اسلام زیاد گرم نبود. وی در حقیقت نماینده گروهی بود، که مثل نویسنده‌گان کتابهای اندرزد او اخراج عهد سامانی، به فهم و منطق انسانی و احساسات ملی بیشتر احترام می‌گذاشتند تا به دستورات خشگ و بی‌دلیل دینی!

دقیق، که در جوانی مرد، فصلی از شاهنامه را به زرتشت و پیامبری او اختصاص داد. فردوسی این فصل را، بدون هیچ تغییری، به کتاب خودضمیمه کرد. بطوریکه شایع است دقیق زرتشتی بود. ولی پروفسور شرویدر، که این شایعه را بررسی کرده است، در کتاب خود ثابت می‌کند که دقیق اطلاعات زیادی درباره تعلیمات زرتشت نداشت و حتی بیشتر

از فردوسی طرفدار عقل و منطق بود و از اینها عامل عدالت و تمدن تلقی میکرد. در نسخه های دست نوشته، که نسل به نسل نوشته میشد، بیشتر اوقات بجای (حق) در نسخه اصلی مینوشند (خدا). علت این اشتباه خیلی واضح است: در ادبیات فارسی، بیشتر اوقات، معنی این دو کلمه یکی است.

بطور کلی در عهد سامانیه، فرهنگ ایران دائما در حال درخشش بود. در مملکتی که برای اولین بار واقعا ایرانی بود، و برای مدت طولانی در سرزمین اسلام ایرانی باقی ماند، امرای سامانی فرهنگی را بنا گذاشتند که به عقل و منطق استوار بود و به دین و مذهب اعتماد زیاد نداشت.

ابن سینا (۹۸۰ - ۱۰۳۷) یکی از فرزندان اصیل قرن سامانیه و شخصیت بزرگ و پرشوری بود که به تمام علوم آن زمان آشنا شده داشت.

وی متغیری بود که به لذات زندگی، بیشتر از تفکر احترام میگذاشت. فیلسوفی بود که هرگز طبق تعلیمات فلسفی زندگی نکرد. پژوهشگی بود که زیاد پایند تعلیمات پژوهشگی نشد.

دانشمندی بود که، بدون رحمت و بدون بیخوابی، بررسی های عمیق علمی انجام داد. کتاب نوشته، بازن های متعدد عشق و روزی زید و از نو شیدنیهای متنوع لذت برده. وی دائما در سفر بود و این زندگی بی ثبات گاهی اورا به مقام وزارت و گاه دیگر به زندان هدایت کرد.

در آخر عمر، برای خدا حافظی از دنیا، گفت: "فتنی که در بدن داشتم سائیده شد". و در حالیکه قران در دست داشت، جان تسلیم کرد.

وی در پس اسلام ظاهری خود، فهم و منطق را از هر چیز دیگر مهم تر میدانست و با اینکه طرز تفکر و اکلکتیسم ارسطو و افلاطون را تحسین میکرد، برای فلسفه اساس محکم تر و منطقی تری پیشنهاد کرد (اکلکتیسم = eclectism = از فلسفه و ادیان مختلف، بهترین قسمها را انتخاب کردن).

وی معتقد بود که خدا یک واحد جدا گانه و مستقل نیست، بلکه ترکیبی است از جهان و کائنات و گلیه موجودات. وی معتقد بود که فهم و منطق انسانی و فرهنگ و احساسات طبیعی، مهمترین عوامل زندگی است.

وی آرزو داشت اسلام را در قالب فلسفه یونانی بریزد و چون در مثال گوئی استاد بود، بیشتر اوقات تفکرات خود را بصورت اشعار تمثیلی بیان میکرد.

اشعار او به زبان عربی، در باره حسیات و روحیه بشر، از نظر هنری خیلی برجسته و مخلوطی است از یک منطق آگنوستیک و استدلال انتقادی.

در ۹۰۰ سال اخیر، در کشورهای اسلامی، اورا بزرگترین استاد علم پژوهشگی میشناسند. در قرن بعدی، این شرائط فرهنگی دوران سامانیه عوض شد.

سلطان محمود غزنوی و جانشین های او و سلسله سلجوقی، که در اواسط قرن ۱۱م در ایران به قدرت رسید، از قبایل ترک زبان بودند.

سپس کشور به قسمت های گوچک تجزیه شد.

پس از آن مغول ها، برای مدت طولانی، به ایران مسلط شدند. امرای ترک زبان، سنتی یودند و مغول ها هم که به سرعت لامذهبی خود را ترک کردند، پیروان متعصب اسلامستی شدند. زیر تسلط خارجی ها، مبارزه بین شاخه های مختلف مذهبی شدید آتش داشتند. گروهی از شیعیان، که امام هفتم را امام غایب و مهدی حساب میکردند، فرقه‌ی اسماعلیه را بوجود آوردند. این فرقه سازمان پنهانی و شبہ نظامی داشت.

گروه دیگر شیعیان، فرقه‌ی به اسم داعی تأسیس کردند و پیروان آن، در انتشار عقاید خود، تعصب فراوان نشان میدادند. این فرقه به فرانماxon های اروپائی شباهت داشت. بدین معنی که پیروان آن، پس از گذراندن هر دوره تحصیلی، یک درجه در سلسله مراتب پیش میرفتند و اگر یکی از پیروان، برای گذراندن یکی از این دوران تحصیلی، استعداد و هوش کافی نداشت، به درجه بالاتر، پیشرفت نمیکرد. به پیروانی که به یک درجه قبل از درجه عالی میرسانند و میل به ادامه تحصیل داشتند تعلیمات پنهانی میدادند که، با تفسیر و تمثیلات، اصول اسلامی را انکار میکرد و بجای آن یک سیستم ماوراء طبیعی تو صیه میکرد که بمحض آن هرجیز در جهان قسمتی از خدا است.

این سیستم شامل هفت اصل بود. عدد هفت یک عدد مقدس تلقی میشد. این هفت اصل عبارت بود از: خدا، منطق، روح، ماده، فضا، زمان و جهان.

بطوریکه شایع بود، تعداد خیلی کمی که موفق میشدند تمام دوران تحصیلی را طی کنند و به درجه نهایی برسند، از بند هر دین و مذهبی رها میشدند و آزادی کامل پیدا میکردند که: به دلخواه خود، پیرو زرتشت، پیرو مانی یا پیرو هر پیغمبر دیگر بشوند.

یا اینکه قسمت هایی از ادیان مختلف را، به سلیقه خود، انتخاب و باهم ترکیب کنند. یا اینکه اصلاً بکلی، دین و مذهب را کنار گذاشته و به اصول مادی (ماتریالیسم) معتقد بشوند.

در اینجا باید تذکر داد که این امکان لخیر، در تعلیمات سری اسماعلیه نیز وجود داشت و بنابراین باید آنرا با اختیاط قبول کرد. ولی بطور کلی، سلسله مراتب و اختلاف درجات در این فرقه، شبیه سازمان هایی بود.

سازمان دهنده فرقه اسماعلیه، مردی بود بنام عبد الله بن میمون القداح، که فعالیت های خود را در اواسط قرن نهم آغاز کرد.

با به قدرت رسیدن خلفای فاطمیه، یعنی در حقیقت اسماعلیه، در مصر در سال ۹۰۹، پیروان اسماعلیه که آن ها را اگرمتی یا باطنی نام میبرند، یک پشتیبان سیاسی مقتدر پیدا کردند و تا قرن های متتمادی اسلام را در خاورمیانه مورد تهدید قراردادند.

حسن صباح، که با ظهور خود، دوران تازه ای در تاریخ اسماعلیه بنیان گذاشت، در ایران و در شهر قم، از یک پدر و مادر عرب، متولد شد. این گوشه نشین سیاه چرده و متعصب بی مهابا، قلعه الموت واقع در کوه های شمال قزوین را با حیله تسخیر و سپس

چند نقطه مهم دیگریه ان اضافه کرد.

در این نقاط کوهستانی گه رسیدن به آن خیلی مشکل بود اعضای فرقه، تحت فرماندهی

رئیس و نایب رئیس آن، خود را از هر حمله و خطری در امان میدانستند.

برای عملی کردن ماموریت های سری، از پیروان (داعی) استفاده میکردند و تو سط آنها،

اما ورجالی را که مخالف سیاست خود تلقی میکردند، به قتل میرساندند.

قبل از انجام ماموریت و قتل قربانی مورد نظر، به پیرو داعی حشیش میدادند و بهشت را

در نظرش مجسم میکردند و به او تلقین میکردند که اگر در ماموریت مقدس خود

جان نثاری کند به چنین بهشتی خواهد رفت. نتیجتاً، به القاب مختلف اسماعلیه، لقب

دیگری اضافه شد بنام حشاشین. فرانسوی ها، که در جنگهای صلیبی شرکت داشتند،

این کلمه را وارد زبان خود کردند و آنرا تبدیل به **assassin** یعنی قاتل.

مسکن دائمی رئیس فرقه اسماعلیه قلعه الموت بود تا آنکه در سال ۱۲۵۶ یک فرمانده

مغول بنام هولاگو، قلعه را تسخیر و ویران کرد. در دوران جدید، اسماعلیه به یک فرقه

مذهبی صلح طلب تبدیل شده است و رئیس امروزی آن پرنس آقاخان است که خود را

جانشین امام اسماعیل حساب میکند.

قبل از اینکه فرقه اسماعلیه به یک فرقه صلح طلب و خداترس تبدیل بشود، یک شاعر بزرگ

فارسی زبان بنام ناصر خسرو از بین پیروان آن بوجود آمد. وی در سال ۱۰۰۴، یعنی

چند سال پس از سقوط سامانی ها، در نواحی بلخ که در ایران باستان به بکترآ موسوم بود،

بدنیا آمد و دوران جوانی را در عهد سلجوقیه گذرانید. در سن ۴۱ سالگی، بفکر افتاد

که معرفت را در شراب جستجو کند.

مجموعه اشعاری در دیوانی است بنام خود او: (دیوان ناصر خسرو). باضافه، یک سفرنامه

به نژار او باقی مانده است که در آن راجع به سفرهای خود در داخل ایران، در بین النهرين:

در سوریه، در مصر و همچنین در باره مصاحبات خود با داشمندان و فلاسفه آن زمان،

صحبت میکند. بطوريکه مینویسد مصر، که در آن تاریخ تحت حکومت یکی از خلفای

فاطمیه بنام مستنصر بن الله قرار داشت، کشوری بود آرام، مطیع قانون، در اعلا درجه

پیشرفت مادی و تا اندازه ای بهره مندار آزادی دین و مذهب.

بالاخره پس از هفت سال دوری از وطن و پنج بار زیارت مکه، مسافرت های او پایان پذیرفت

و به ایران مراجعت کرد. درینجامیخواست بقیه عمر خود را صرف تبلیغ مذهب اسماعلیه

کند. ولی مردم، که هنوز فتنه حشاشین را فراموش نکرده بودند، نمیتوانستند چنین

تبلیغی را تحمل کنند. ناصر خسرو مجبور شد به شهر دور دستی بنام (اوغان)، در حوالی

کوه بدخسان جزء سلسله پامیر، پناهندگشود و تا آخر عمر یعنی تا سال ۱۰۸۸ در آنجا در

تبعید بسر برید.

سالهای بعد راجع به او افسانه های زیادی ساختند و حتی نسبت جادوگری به او دادند.

ناصر خسروی واقعی را میتوان از آثارش شناخت.

این آثار عبارت است از یک اثر بزرگ فلسفی، بنام (زادو المسافرین)، دو مجموعه اشعار

تعلیمی بنام (روشنایی نامه) و (سعادت نامه)، و همچنین دیوانی که قبل از ان نام بردم
یعنی دیوان ناصر خسرو.

در تمام این آثار، تعلیماتی وجود دارد که فقط یک پیرو واقعی مذهب اسماعلیه میتواند آنرا
روی کاغذ بیاورد. ناصر خسرو، مانند پیروان افلاطون، معتقد بود:
که فهم وجود خدا و دستگاه خلقت خارج از فکر بشر است.

که همه چیز و همه موجودات قسمتی از خداست و همه چیز و همه موجودات از خدا تجلی
میکند.

وی در بنای فلسفه ماورای طبیعی خود، از این اصول الهام فراوان گرفت.
به عقیده وی کهکشان، عوامل اصلی، اشکال مختلف روحی و بطور کلی گیاهان، حیوانات،
معدنیات و دنیای مادی، همه نتیجه تجلی خدا هستند. در وجود بشر، که آخرین حلقه این
تجلی است، خاصیتی وجود دارد که پس از مدتی جهت این تجلی را بر عکس میکند و بشر
را به خدا، یعنی به سرچشمہ تجلی، بر میگرداند و طریق درست را به او الهام میکند.
وی معتقد بود که تمام دستورات و تعلیمات اسلامی مقدس و برواقعیت استوار است. ولی
باید معنی آنرا درست فهمید، چون واقعیت در پس شکل ظاهری پنهان است. هر نکته
ظاهر اجزئی، یک معنی باطنی عمیق دارد و فهم این معنی باطنی فقط از طریق تفسیر
و تاویل ممکن است. نوشته های مقدس مذهبی مثل جسم است و تفسیر روح آن است.
ناصر خسرو در آثار خود مثال های زیاد بکار برده و به این جهت تعلیمات اخلاقی اوبه آسانی
قابل فهم است. اشعار فلسفی و همچنین قسمت بیشتر دیوان او در حقیقت به سبک اندرز،
که سبک معمول ایران باستان بود، نوشته شده. با این فرق که فلسفه آن عمیق تر است و
تحت نفوذ زیاد شخصیت شاعر قرار دارد.

ناصر خسرو، مثل فلاسفه یونان، معتقد بود:

که اولین عامل لازم زندگی ایست که انسان خود را بشناسد.

که دلائی مهمترین تجلی خدا است و تنها راهنمای واقعی بشر است.

همچنین به عقیده این شاعر فیلسوف که نظریات اجتماعی دهقانی زرتشت را میپسندید:
«اگر زحمت کشیدن نشان اصالت بشر است، پس دهقان از همه اصیل تر است. زیرا دهقان
است که نان روزانه و سایر احتیاجات غذایی همه ما را تامین میکند».

وی در تعلیمات خود بیشتر فضائل معمولی مثل تواضع، ترحم، احترام به عقیده سایرین،
پرهیز کاری و غیره را تمجید میکرد و برای مردم نادان، ایلهان، چاپلوسها و آنها که نمیتوانند
مستقلان فکر کنند، هیچ دلسوختگی نداشت و از آنها متنفر بود و میگفت:

«دشمن دانا به از دوست ندادن».

به عقیده او، ما همگی به دوستی احتیاج داریم و انسان بدون دوست، مثل گلستان بی گل
است. ولی دوستانی را که بتوان به آنها و دلائی آنها اعتماد کرد، چطور میتوان بدست آورد؟

چون زندگی خود شاعر پر از خاطرات تلح بود توصیه کرد که:

«اگر در زندگی سرزی داری، هیچ وقت آنرا حتی به نزدیک ترین دوست خود فاش نمکن».

زیرا ممکن است همان دوست روزی دشمن بشود و سقوط تو را فراهم کند،“ همچنین توصیه کرد که از معاشرت با بزرگان این جهان، مخصوصاً آنها تیکه خودخواهی زیاددارند، باید پرهیز کردزیرا؛ « مستراح که پرتر شد، متعفن تر است،..»

سیستم فلسفی ناصرخسرو، در حقیقت مخلوطی بود از تفکرات ایرانیها و یونانیها که در آن زمان، هر چندی، زیر شکل های مختلف در خاورمیانه ظاهر میشد. این سیستم شبیه یک بازی مهره بود. در این بازی، مهره هارابه یک شکل و سپس به شکل دیگر پهلوی هم قرار میدهند. ولی مهره ها همان بود که بود و تغییری نمیکرد.

صوفی گری یک طرز تفکر مذهبی و یک شیوه مخصوص زندگی بود که در فرهنگ اسلامی ایران اثر عمیق و طولانی داشت. ولی حتی این نیز فلسفه تازه‌ای نبود. حال خلسه را، که معمولاً مختص صوفی گری میشناست، مردم از زمان باستان میشناختند.

صوفیگری از قرن هشتم، بین روحانیون اسلامی رواج پیدا کرد. پیروان آن، که خود را پرهیز از مادیات بود. این صوفی های اولیه، با نشو و شعر بیان عربی، توصیه میکردند که انسان تمایلات مادی خود را سرگوب و عشق نامحدود به خدارا جانشین آن کند.

از این صوفی ها باید حسن بصری و یک زن عرب بنام ربیعه و همچنین یک ایرانی بنام ابویزید بسطامی را نامبرد.

ایرانی دیگر بود بنام **الحلاج** که ادعای کرد: « من حق هستم،»

(حق دو معنی دارد: راستی و خدا) و به جرم کفر گفتن به قتل رسید.

چندی بعد صوفی های مشهور عرب، مثل عمر بن فرید و ابن العربی به صحنه آمدند.

پیروان صوفی گوشش کردند سیستم خود را در دردیف سایر فرقه های اسلامی قرار دهند. ولی صوفی گری یک فرقه نیست. صوفی گری در واقع خود اسلام است، با یک فرق؛ صوفی گوشش میکند با طغیان علیه عقاید بی استدلال، دین را به یک عامل منطقی و مستدل تبدیل کند.

بیشتر صوفی های اولیه سنی بودند. ولی صوفی هایی که بعد از صحنه آمدند، معتقد بودند که در اسلام، خواه سنی یا شیعه، زرتشتی، مسیحیت و هر دینی که باشد، صوفی همیشه در جستجوی واقعیت اصلی است. در صوفیگری فهم وجود خدا و دستگاه خلقت خارج از فکریش، و فهم معنی دنیا و زندگی فقط از طریق تفکر باطنی میسر است.

معرفت تنها شرط وصول به (طریق) یاراً طریقت و کشف رمز واقعیت است. کسی که بخواهد رمز واقعیت را کشف کند، باید از شخصی تعلیم بگیرد که قبل از مراحل لازم را پیموده باشد. این شخص (راهنمای) یا (مرشد) یا، بطوریکه برخی از ایرانیها آنرا نام میبرند (سالخورده) یا (بیر) لقب داشت. در صوفیگری، خدای واحد اسلامی معنی عمیق تر دارد. بدینصورت که نه تنها فقط یک خدا وجود دارد، بلکه فقط خداست که وجود دارد و دنیا و ظاهر فقط انعکاس تجلی خداست. بین عقیده به خدای واحد و بی خدائی فرقی وجود

ندارد. چون در هر صورت دریس عوامل مختلف و تغییرات متعدد ظاهری، جهان واحد و غیرمتغیر است. این وحدت جهان و عدم تغییر آنرا انسان میتواند، در حال خلصه‌ی صوفیانه، در اعماق روح خود حس کند.

در ادبیات و اشعار صوفیانه، مستی از شراب یعنی (خلسه) یا بزیان صوفیانه (حالت) و تمایلات شهوانی یعنی رمز صوفی گری یا بزیان صوفیانه معرفت و عشق باطنی به خدا. حدف نهائی باید این باشد که شخص وجود مادی خود را (فنا) گندتا به (بقاء) نائل شود. (بقاء)، یعنی زندگی همیشگی در دنیا (واقعی) و پیوستن به خالق. تئوری فلسفی یونانی درباره درخشش یا تجلی، که بمحض آن هرچیز قسمتی از خداست و هرچیز از خدا سرچشممه میگیرد، در آن تاریخ طرفداران فراوان داشت و برای ثابت کردن وجود خدا، با دلالت ماوراء طبیعی، از این تئوری استفاده میکردند. مفسرین برای تفسیرات عمیق خود و متفکرین برای تجزیه و تحلیل (صورت) ظاهر و وصول به حقیقت و معنی (باطن)، سبک حکایت گوئی و تمثیل را بکار میبرند.

غزالی که ایرانی بود در طول سالهای متمادی در بغداد به تدریس علوم دینی اشتغال داشت و در سال ۱۱۱۱ در طوس (خر اسان) از دنیارفت، در تعلیمات خود از صوفیگری الهام میگرفت. از این تاریخ بعد، صوفیگری، کم و بیش، قسمتی از دین اسلام شد و از شروع قرن یازدهم، صوفیگری در ادبیات و شعر گوئی نفوذ فراوان پیدا کرد.

ابوسعید اپلخیر (۱۰۴۸ - ؟) یکی از استادان بزرگ رباعی بود و اصطلاحات صوفیانه زبان فارسی را توسعه داد. در این اصطلاحات، (معشوق زیبا با گونه‌ای چون لاله و لبه‌ای چون لعل و خال ابروی سیاه) یا (معشوق پرناز و پرهوس که حلقة موها و ناز بیرحمانه اش دل عاشق را محروم میکرد) در حقیقت خالق و خدا بود. اصطلاح (زجرجدائی، عاشق را به دیوانگی میکشاند)، در واقع اینبود که انسان خدای خود را از دست میدهد و مسیحی و نامسلمان میشود. همه ادیان مثل صندوقی است که واقعیت درون آن قرار دارد. انسان دین دار یا بی دین، برای وصول به معرفت باید «خون قلب خود را بیاشامد»، و از دنیا زودگذر و همچنین از دنیا باقی ولذات فریب دهنده بهشت، آنطور که ابلهان به آن معتقدند، پرهیز کند.

باباطاهر، یک شاعر دیگر رباعی که احتمالاً در قرن ۱۳م زندگی میکرد و با یک زبان محلی نامعلوم ایرانی شعر میگفت، عشق خود را به خدا، با چنان احساسات دیوانه وارشهوی، توصیف میکند که از شخصی باسلامت روحی بعید بنتظر میرسد.

صوفیگری به ایرانی‌ها بهانه کافی داد که جمله‌های مبهم و چند معنی بکار ببرند. ایرانیها شیفته چنین جملات هستند. مثلا در فارسی جدید، برای زن و مرد فقط یک ضمیر وجود دارد. به این جهت اگر شاعر از یک موجود زیبا صحبت کند، خواننده به درستی نمیداند که مقصود شاعر یک دختر یا یک پسر زیبا یا اینکه خداوند است.

غلب اوقات گسیکه شعر را میشنود یا میخواند، آنرا به سلیقه خود معنی میکند. شراب

و عشق نیز هریک دو معنی دارند. یک معنی معمولی و یک معنی تصوری. در معنی معمولی و بدون کنایه‌های شاعرانه مستی شراب و رضایت شهوی مثل تریاک یا بنگ، (حالت) تولید میکند و مثل یک عامل مخدر، صوفی را به (خلسه) میرساند.

بنگ، برگ خشک شاهدانه است. قرص و محصول دیگر شاهدانه، حشیش نامدارد. بطور کلی، اصطلاحات صوفیگری، از همان آغاز جزء لغات و سبک‌های شعری زبان فارسی شد. همانطور که صوفی‌ها، برای نشان دادن عشق به خدا، شکل‌های مختلف لذات جسمی را بکار میبرند، همانطور نیز شاعرا، برای نشان دادن لذات جسمی، از اصطلاحات صوفیگری استفاده میکردند. به این جهت نباید تعجب کرد که فهم معانی واقعی اشعار فارسی خیلی مشکل است. یک چنین مشکلی، مخصوصاً در مورد خیام صدق میکند. عمر خیام (۱۱۲۳ - ؟) ریاضی دان، ستاره‌شناس و فیلسوف مشهور در نیشاپور متولد شد. وی شاگرد ابن سینا بود. مثل او و برای تفریح، گاه هگاه شعر میگفت. عمر خیام، مثل ابن سینا، شاعر (حرفه‌ای) نبود. با این وصف، در سبک و هنر ریاضی سرایی به حد اعلای استادی رسید و ترجمه و اقتباس اشعار او به انگلیسی، توسط ادوارد فیتزجرالد موقعيت ممتازی به او داد و اورا در کشورهای غربی و شاید در همه دنیا به یک شاعر محبوب و خوش فروش تبدیل گردید. بطوریکه از یادداشت‌های مختصر معاصرین خیام بر میاید، وی در علوم دینی اطلاعات زیادداشت.

چون ستاره‌شناس بود، امرای سلجوقی اور امپراتور میکردنکه حرکت ستاره هار ابرای آنها معنی گندوبعبارت دیگر بجای ستاره‌شناسی به ستاره بینی (رمالی) بپردازد. خیام، خود به ستاره بینی اعتقاد نداشت. نویسنده‌گان بعدی گاهی اور اصوفی و گاهی آزادفکر (بدون دین) توصیف میکردند. یک کتاب کوچک فلسفی را، که از صوفیگری تحسین میکرد و پنهانی دست بدست میگردید، به او نسبت میدادند. ولی مسلم نیست که نویسنده آن واقعاً خیام باشد.

رباعیات خیام از طریق نسخه‌های متعدد دست نوشته به ما رسیده است. متن این نسخه‌ها با یکدیگر زیاد فرق دارد. در تمام این نسخه‌ها، سخن از دنیای مادی و معنویات صوفیگری است. با این فرق که موضوع اخیر در برخی از نسخه‌ها بیشتر از نسخه‌های دیگر به چشم میخورد. حتی خود ایرانیها با هم توافق ندارند که اشعار تمثیلی خیام را چگونه قضاوت کنند. مفسرینی که تمایلات صوفیگری دارند، کوشش میکنند جنبه تمثیلی این اشعار را بی‌اهمیت جلوه دهند. بر عکس، آنها که چنین تمایلاتی ندارند، این کوشش را یک نوع پرده پوشی خجالت آور تلقی میکنند.

نظیر این منازعه درباره آثار خیام، در اواسط قرن ۱۹م، بین محققین غربی نیز وجود داشت. ولی یک واقعیت را همگی قبول دارند، و آن اینکه تمام نسخه‌های رباعیات خیام که تا امروز به دست ما رسیده و قدیمی ترین آن بیش از ۲۰۰ سال پس از مرگ خیام نوشته شده است، پراز قطعات ناموثق است که ربطی به خیام ندارد. صدها از این باصطلاح رباعیات عمر خیام را میتوان در آثار شعرای دیگر فارسی زبان پیدا کرد.

چند سال پیش، من (نویسنده کتاب) شخصاً برای جدا کردن قطعات اصیل اشعار خیام، تعدادی از قدیمی ترین نسخه های دست نوشته را بررسی کردم و به این نتیجه رسیدم که این نسخه هارا میتوان به چند گروه مستقل قسمت کرد. سپس تحقیق کردم ببینم هر رباعی در نسخه چند گروه مختلف وجود دارد. در آخر، تعداد ۱۲۱ رباعی انتخاب کردم که (اصیل) بنظر میرستند و به احتمال قوی از خیام هستند. در این اشعار (اصیل)، فقط چند اشاره مختصر به صوفیگری وجود دارد. این چند اشاره مختصر ممکن است واقعاً نشانه ای از تمایلات صوفیانه شاعر باشد. یا بر عکس، ممکن است فقط نشانه نفوذ زیاد اصطلاحات صوفیگری در آن تاریخ در اشعار زبان فارسی باشد وربطی به معتقدات شاعر نداشته باشد.

چندی بعد، یک ایرانشناس مجارستانی بنام شیلیک و یک ایرانشناس آلمانی بنام رمپیز، کاری که من شروع کرده بودم ادامه دادند و نسخه های متعدد دست نوشته خیام را مورد بررسی قرار دادند. نتیجه این بررسی ها، مخصوصاً بررسی های رمپیز آلمانی این بود که از رباعیاتی که زیر نام عمر خیام به ما رسیده است، آنهایی را که خصوصیات صوفیانه واضح دارند، میتوان اصیل تلقی کرد.

یکی از آخرين مترجمين خيام، يك فرانسوی است بنام آرتو رگی که معتقد است که تمام اشعار عمر خيام را باید باملاک صوفیانه تفسیر کرد. بنظر او حتی ۱۲۱ رباعی، که من اصیل تشخیص داده بودم، حاوی معانی متضاد است و تضاد این معانی آنقدر زیاد است که غیر ممکن است که این رباعیات را يك شخص واحد سروده باشد.

چنین استدلالی نشان ایتست که مدعی، روحیه ایرانی را بطور کافی نمیشناسد. جامعه شناس فرانسوی گوبینو، که در این زمینه بررسی فراوان کرده است، اطمینان دارد که روحیه هر ایرانی ترکیبی از عوامل متضاد است و این عوامل متضاد را، مخصوصاً در اشعار کوتاه و قطعاتی که فی المجلس سروده میشود، میتوان ملاحظه کرد. در هر صورت در عمق رباعیات اصیل خیام، يك گرمی انسانی وجود دارد که شخصیت شاعر را، در پس هر جمله ای که باشد، به وضوح نشان میدهد:

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است.
با چرخ مکن حواله، کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست.

این یک دو سه روزه، نوبت عمر گذشت
چون آب به جویبار و چون باد به دشت.
هر گز غم دو روز مرا یاد نگشت
روزی که نیامدست و روزی که گذشت.

خیام، اگر زه باده مستی، خوش باش
با ماه رخی اگر نشستی، خوش باش.
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی، چو هستی، خوش باش.

وقت سحر است، خیز، ای طرفه پسر
پر، باده لعل، کن بلورین ساغر.
کاین یک دم عاریت، در این کنج فنا،
بسیار بجوانی و نیابی دیگر.

مائیم و می و مطرب و این کنج خراب
جان و دل و جام و جامه پر درد شراب.
فارغ زا مید رحمت و بیم عذاب
آزاد زخاک و باد و از آتش و آب.

در فصل بهار، اگربتی حور سرشت
یک ساغر می مرا دهد بر لب کشت
هر چند به نزد عام این باشد زشت
سگ به زمن است اگر برم نام بهشت.

در قرون ۱۲ و ۱۳ م، مدیحه سرائی به حد اعلای خود رسید.
در عین حال، در همین عهد، شعرائی با افکار عمیق تر صوفیانه به صحنه آمدند.
نظامی (۱۱۴۰-۱۲۰۳)، متولد گنجه در قفقاز، داستان‌های حماسی و عاشقانه باستانی را، با ظریف ترین جملات به شعر آورد. مثل افسانه عربی لیلی و مجتون، افسانه فارسی خسرو شاه و معشوقه مسیحی او شیرین، داستان عشقهای بهرام گور شاه سوارکار و داستان‌های نیمه تاریخی و نیمه افسانه‌ای درباره اسکندر کبیر. نظامی در این آثار شعری خود، هیجان داستان سرائی و تفکرات صوفیانه را بایکدیگر ترکیب میکند.

+++

فریدالدین عطار در نیشابور متولد شد. بطوریکه شایع است و باور کردی نیست ۱۱۱ سال عمر کرد و در زمان حمله و غارت مغول‌ها در سال ۱۲۲۹ یا ۱۲۳۰ به قتل رسید. وی دیوانی دارد بنام (منطق الطیر) یا زبان پرنده‌گان که جنبه تمثیلی و کنایه‌گوئی آن زیاد است و توصیف میکند که چگونه یک صوفی، با گوشش و از خود گذشتگی، میتواند به خداوند پیوندد:

«جمعی از پرنده‌گان متحدا پرواز میکنند و بارا هنمائی رهبر خود سعی میکنند به سیمرغ»
«پرنده افسانه‌ای بپیوندند. در طول پرواز، تعدادی از پرنده‌ها از گروه جدا میشوند زیرا «یالذات مادی آنها را به خود میکشاند، یا خستگی پرواز آنها را مضطرب میکند و یا میترسد»
«هرگز به هدف نرسند. بقیه پرنده‌گان، با دلداری و تشویق موثر رهبر، پرواز را ادامه میدهند»
«از دره‌های وحشتزا و مرگ آور، که نشان میارزه یک صوفی با غرائز شخصی و تمایلات مادی است، عبور میکنند. در آخر فقط یک گروه کوچک، یعنی ۳۰ پرنده (سی مرغ!) به «هدف میرسند و به خداوند، که در حقیقت جمع خودشان است (۳۰ مرغ یا سیمرغ)، میپیوندند.»

+++

جلال الدین رومی، در یک خانواده مشهور صوفی، در بلخ متولد شد و در سال ۱۲۷۳ در شهر قونیه در آسیای صغیر از دنیا رفت. وی سالهای متمامی در این شهر به تدریس اشتغال داشت و شاگردان متعددی از تعلیمات او بهره مند شدند. مهمترین اثر او، که مشهور تراز دیوان عطار است، مجموعه اشعاری است بنام مثنوی معنوی. در این مجموعه داستان‌ها، افسانه‌ها، مثال‌های اخلاقی از همه نوع، تفکرات صوفیانه و تعلیمات مختلف که گاه هیچ رابطه‌ای با یکدیگر ندارند، مانند نقاشی‌های چین، چنان با هم مخلوط شده اند که بعض اوقات از فهم و تحمل یک خواننده اروپائی تجاوز میکند. ولی علی رغم این هرج و مرج ظاهری، مثنوی از نظر عمق فکری اثربسیار مهمی است. این اثر، با قطعه معروف (نوای نی) شروع میشود. این قطعه در واقع اهداییه ایست به محبوب ترین شاگرد استاد یعنی حسام الدین شلایی، که در آخر استاد درباره اش گفت: «تو، مثل خواب و خیال، برای هیچکس قابل وصول نیستی!»

شیخ مصلح الدین سعدی (۱۲۹۱-۱۱۸۴)، یکی از جالب ترین شخصیت‌های ادبیات فارسی است. وی در طول ۱۰۷ سال عمر خود، بیشتر از هر ادیب دیگر دنیا را سیاحت کرد و تجربه بدست آورد. گهواره اومیان گلهای شیراز جای داشت و مدفن او نیز در همین شهر است. سعدی وابسته به خانه و شهری نبود. وی دفعات متعدد، کوله خود را به دوش انداخت و به مسافرت‌های دور دست پرداخت. گاه به غرب و گاه به شرق، به بین النهرين، به سوریه، به عربستان، به آفریقای شمالی و به هندوستان سفر کرد. در بغداد، در مکتب صوفی مشهوری بنام سهروردی، تعلیم گرفت.

در سوریه، مدتی زندانی صلیبیون فرانسیسکن بود. بین مسافرت‌هایش و همچنین در ده سال آخر زندگیش، در شهر تولد خود شیراز اقامت داشت. اول مورد حمایت امرای اتابک بود و پس ازینکه مغول‌ها ایالات کوچک ایران را یکی پس از دیگری بلعیدند، تحت حمایت قدر تمندان جدید قرار گرفت. سعدی هم درویش، هم اشرافی و هم درباری بود. از مخلوط درویشی و درباری بودن در قرون وسطی نباید تعجب کرد. سعدی برای تحصیل نان روزانه، از مذاхی ابان داشت و در عین حال در باطن و عمیقاً صوفی بود.

با اینکه افکارش در آسمان پرواز میکرد، هیچوقت از مسائل واقعی زندگی روزمره فاصله نمیگرفت و بخاطر تجربیاتش، بسیار محظوظ بود. آدم‌شناس تیز بینی بود. یکنایجه زبان بود که به فارسی، عربی، ترکی، و هندی شعر میگفت و در اشعار خود از تمام سبک‌های ادبی استفاده کرد.

مجموعه پر عطر اشعار سعدی مملو از زاهدانه ترین عشق به پروردگار است. با این‌وصف هیچ خجالتی نداشت که، بموجب تقاضای امیر وقت، مجموعه‌ای اشعار به اصطلاح مضمون بسراید که از وقیع ترین و قبیح ترین نوشته‌های زبان فارسی است. وی در بوستان و گلستان، سلاطین و امرای آن زمان را به سختی به انتقاد گرفت.



حکایت.

یکی ازصالحان به خواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دونخ پرسید که: موجب درجات این چیست و سبب درگات آن چه، که مردم به خلاف آن میپنداشتند؟!

ندا آمد که: این، به ارادت درویشان در بهشت است و آن پارسا، به تقرب پادشاهان، در دونخ!



گلستان، مخلوطی از نشو و شعر است. بوستان فقط به شعر است. این دو اثر پراز صحنه‌های اجتماعی و تاریخی است. صحنه‌هایی که قرن‌های ۱۳ و ۱۴ را، در نظر ایران شناسان اروپا، اینهمه جالب وزنده نگاه میدارد. این دو اثر ترکیبی است از صوفیگری، پارسائی، معرفت، اخلاقیات (و همچنین عدم اخلاقیات)، اوپرتوئیسم و بذله‌های پرسلیقه. این دو اثر تصویر واقعی شخصیتی است که روحیه کامل‌ایرانی داشت و جای تعجب نیست اگر امروز گلستان محبوب ترین کتاب فارسی بشمار می‌رود.

حکایت

پادشاهی را شنیدم که به گشتن اسیری اشاره کرد. بیچاره، در آن حالت نومیدی، ملکرا دشتم کردن گرفت و سقط گفت. که گفته اند: هر که دست از جان بشوید، هر چه در دل دارد بگوید.

وقت ضرورت چو نهاند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز.
ملک پرسید: چه میگوید؟

یکی از وزرای نیک محضر گفت: ای خداوند، همی گوید: «والکاظمین الغیظ، والكافین عن الناس ...»

ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت.

وزیر دیگر، که خداوند بود، گفت: این بنای جنس مارا نشاید در حضرت پادشاهان، جز بهراستی سخن گفت. این، ملک را دشتم داد و ناسزا گفت. ملک روی از سخن درهم اورد و گفت: آن دروغ وی، پستدیده تر آمد مارا، زین راست که تو گفتی. که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبتشی، و خردمندان گفته اند:

دروغ مصلحت آمیز بی از راست فتنه انگیز!

جمله اخیر، در ایران خوب به هدف میخورد. سعدی گفته های نافذ بیشمار دارد. ولی هیچ یک از گفته های او، مانند جمله اخیر، مورد استفاده (یا سو، استفاده) قرار نگرفته است.

+++

حافظ لقب افتخاری کسانیست که تمام قرآن را بخاطر حفظ میکنند.

شمس الدین محمد (۱۳۲۰ - ۱۳۸۹)، شاعر بزرگ دیگر شیراز، که در علوم دینی نیز استادی کامل داشت، بنام مستعار حافظ شعر میگفت. امرای محلی از او حمایت میکردند. ولی چون مرد قانعی بود، مدیحه های او در قبال کمک های این امرا، ظریف تر و معتمد تراز مدخلیات معمول آن زمان بود. بطوریکه مشهور است تیمور لنگ مخفف، امیر شداد مغول، یک سال قبل از مرگ خود در ۱۳۸۹، حافظ را احضار کرد و بالحن پرسزنش سوال کرد:

- به چه حقی، سمرقند و بخارا را که پایتخت من است به خال ابروی مشوقت میبخشم؟
- حافظ جواب داد: من طبیعتاً دست و دلباز هستم. و همین دست و دلبازی موجب فقر من شده است!

این یکی از افسانه های پرمعنی و متعددی است که بیشتر مورخین ادبی، نوشه های خود را با آن نمک میزنند. دیوان حافظ، یکی از آثار بزرگ ادبیات جهانی است. صوفی ها حافظ را (لسان الغایب) یاریان پنهان لقب داده اند و اورای یکی از راهنمایان خود حساب میکنند و برای وصول به روشنایی و معنی واقعی زندگی، اشعار اورا، همراه با صدای تار و ناله نی، میخوانند. حافظ از جمله شاعرانی است که آثار آنها، چه لفظی و چه مجازی، بسادگی قابل فهم است. وی در اشعار خود از تمام اصطلاحات صوفیگری استفاده کرد، مثل:

میخانه، به معنی محل تفکر و نظرات.
میخانه کهنه، به معنی جهان و چرخ بیرحم روزگار.
پیر مغان، به معنی راهنمای معنوی.

ساقی می ریز، که در واقع زن نیست و یک پسر جوان و خوش قیافه است.
عبای درویش، که برای خریدن شراب به گروگان گذاشته میشود.
وغیره....

این اصطلاحات که همگی آنرا میشناسیم، مدت ها قبل از حافظ، جزء اصطلاحات معمولی و مرسوم شعر اشده بود. این مسئله، که معنی واقعی اشعار حافظ چیست، فقط برای فارسی شناسان اروپائی و آمریکائی مطرح است. در نظر ایرانیها، کاملاً طبیعی است که یک شاعر، معنی مختلف به اشعار خود بددهدو شهوت شخصی و مادی را با عشق به خدا مخلوط کند و ازان الهام بگیرد. مستی، چه از شراب و چه از تلقین و خلسه صوفیانه، دلپذیر و مطبوع است. غزلیات شاعر، بیان حال تمام عاشقین و نشانه احساسات همه صوفیان است. بعبارت دیگر، شاعری که شور و ذوق فراوان دارد، مجاز است که تمام مقاهم فوق را، در یک ظرف، با هم مخلوط کند.

حافظ رایه زبان‌های دیگر نمیتوان ترجمه کرد. اشعار او مانند رقص خواب و خیال است. مجموعه تصاویر و پاره تصوراتی است که به سرعت از جلوی چشم عبور میکند. بازی ظریف، پروانه وار، هوشمندانه و عمیقی است که گاه شادی آور و گاه غم انگیز است. مفهوم آن، چنان به زبان فارسی و سبک خود اشعار وابسته است که هرگونه ترجمه‌آن به یک زبان دیگر، با مقایسه با متن اصلی، بچه گانه جلوه میکند. یکی از خصوصیات معماری دوران مغول، کاشیکاری بود که در قرن بعدی به حد اعلای هنری خود رسید. ترکیبی از شاخه‌های درهم پیچیده، ردیف‌های متناوب اشکال هندسی، اشکال تصوری و ظریف گیاه‌ها و گلها، سوره‌های قرآن و دستورات دینی با الفبای تزئینی کوفری روی این کاشیها نقاشی شده است و بچشم انسان لذت میدهد. زیبائی و ظرافت اشعار حافظ میتوان با نقش این کاشیها مقایسه کرد.

+++

حکومت مغول‌های تیموری نیز منهدم شد. قبائل ترکمن بنام (گوسفتند سفید) و (گوسفتند سیاه)، که دائم بین خود در نزاع بودند، آخرین بازماندگان ضعیف تیمور لنگ را شکست دادند. فرقه‌ای بنام (الخوان شعیان) تشکیل شدو دست به اصلاحات سیاسی زد. این فرقه راز‌اهدی بنام شیخ صفی در شهر اردبیل، واقع در ایالت آذربایجان در غرب دریای خزر، تشکیل داد. این فرقه، سازمانی بود با ترتیبات و انصباط شبه نظامی. رهبران را (پیر) یا (مرشد) نام میبرند. وی ادعا میکرد که رهبری او از امام‌ها سرچشمه میگیرد. یک قبیله ترک زبان، که به علت رنگ قرمز عمامه، اعضای آنان را (قزل باش) لقب داده بودند، هسته مرکزی این فرقه بود و قدرت و نفوذ فراوان بدست آورد. رهبران تیزبین این فرقه، از چند سال پیش و از طریق ازدواج، با رئیس قبیله گوسفتند سفید بنام حسن درازقد و نزدیکان او روابط خانوادگی برقرار کردند. ترکمن‌ها بالاخره در نتیجه جنگ‌های داخلی دائم ضعیف شدند. رهبر فرقه در آن تاریخ، که یک اردبیلی بود بنام صفی الدین اسماعیل و فراری و تحت تعقیب بود، رفته رفته ریسمان‌های قدرت را در دست خود جمع کرد و در حدود سال ۱۵۰۰ به کشوری مسلط شد که شامل ایران امروز و بین النهرین بود.

شیعه گری، مذهب رسمی.

روی کار آمدن صفویه، موجب یک انقلاب فرهنگی شد. شیعه گری ۱۲ امامی، که قبل از این فرقه کوچک تعلق داشت، مذهب رسمی مملکت شد. اصول دینی شیعی و سنی با یکدیگر اختلاف زیاد ندارد. عامل مهمی که این دو مذهب را از هم جدا میکند، مسئله امامت است. پیروان شیعه عقیده دارند که امام‌ها گناه یا اشتباه نمیکنند و مسئول خالص نگهدارشتن اصول دینی هستند. سنی‌ها عقیده دارند که مردم معمولی، درزندگی روزمره خود، مجاز هستند که قضاؤت شخصی خود را بکار ببرند. پیروان شیعه عقیده دارند که، حتی درزندگی روزمره، فقط امام وقت صلاحیت تصمیم گرفتن دارد. در آغاز، این صلاحیت به پادشاهان صفوی، که از بازماندگان امام‌ها بودند، تعلق داشت. سپس به مجتهدینی تعلق گرفت که تعلیمات امام‌ها را تحریصیل یکنند و با این تعلیمات آشنازی کامل

داشته باشند. بدین جهت در ایران شیعی، برخلاف جامعه های سنی، یک نوع طبقه مستقل راهنمای دینی یا (ملا) بوجود آمد که، خصوصیات آن، دستگاه مقنن راهبان زرتشتی را در ایران باستان بخاطر میاورد. تعداد زیادی از این (ملا) ها متصرف ازدواج، طلاق، مراسم ترحیم، ارشاد مردم و سایر مسئولیت های شرعی هستند. تسلط فراوان اجتماعی این ملا ها و مجتهدین را میتوان با نفوذ و قدرت اجتماعی راهبان زرتشتی در عهد ساسانیان مقایسه کرد. پس از اینکه شیعه گری مذهب رسمی شد، پیروان آن هیچ عقیده مخالف را تحمل نمیکردند و معتقدات خود تعصب فراوان داشتند. حکومت صفویه، خصوصیات مذهبی خود را تا لحظه آخر حفظ کرد. دو پادشاه صفوی، که هردو عباس نام داشتند، با مقایسه با شرائط روز، یک کمی به عقاید دیگران احترام میگذاشتند. شاه عباس اول، معروف به کبیر، به علت لزوم استراتژیک، در اوائل قرن ۱۷ م، ارمنی های مسیحی را از جلفا در قفقاز خارج کرد و به آنها لجازه داد که در حوالی اصفهان یک جلفای جدید با کلیسا و صومعه بنایتند و در اداره امور محلی خود مستقل باشند. ولی بطور کلی در این تاریخ پیروان مذهب شیعه و بازماندان امام، که کوشش میکردند تسلط کامل سیاسی بدهست بیاورند، تعصب و خودخواهی فراوان از خودنشان داشتند. این اصل که مردم غیر مسلمان نجس هستند، در همین عهد شایع شد. این نیز نشان دیگری از عامل روحی و ارثی قدیمی ایرانیها است برای اینکه یک چنین نظری عیناً در زمان تسلط دین زرتشت وجود داشت. کوچک ترین تماس جسمی با یک مسیحی، با یک یهودی، با یک پارسی یا هر غیر مسلمان دیگر موجب نجس شدن بود. یک شیعه واقعی نیایستی از ظرفی که یک غیر مسلمان در آن غذا خورد، استفاده کند. این خصوصیت مذهبی، حتی تا اواخر قرن ۱۹ م، پایرجا بود. ورود به مسجد به غیر مسلمان ها بکلی ممنوع بود. این متنوعیت مخصوصاً در مردم مقبره امام ها، امامزاده ها و محوطه اطراف آنها تا یک مسافت معین، بسختی لجراء میشد.

هر سال در ماه محرم، برای عزاداری و یادبود قتل حسین امام سوم، بیشتر مردم به یک دیوانگی دسته جمعی و هیجان آمیز چار میشوند. نقال های عمومی که به اسم (روزه خوان) مرسوم هستند برای هزاران مردم، و برای هزار میلیون بار، داستان شهادت امام حسین را تعریف میکنند. روز دهم ماه محرم، موسوم به (روز قتل)، گروه های تحریک شده و مردمی که نمیتوانند هیجان خود را جلوگیری کنند با روپوش های سفید و قمه در دست، در خیابانهای شهر برآمدند و با پشت قمه آنقدر پیشانی خود را میزنند که خون روی روپوش آنها میریزد. این مراسم فقط چند سال پیش یعنی در سال ۱۹۳۵ م منوع شد. نمایش عزاداری محرم، یا به اصطلاح (تعزیه)، که در آن تراز دی قتل حسین با همراهی ناله و ندبه حاضرین انجام میشود، ظاهر این اوخر مرسوم شده است. برای اینکه، تا آنجا که معلوم است، این مراسم در عهد صفویه وجود نداشت. از طرف دیگر بعض مورخین آنرا به عزاداریهای دوران باستان و مرگ آدونیس تشبیه میکنند. (آدونیس، یکی از خدایان فنیقی و جوانی فوق العاده زیبا بود. یک خوک و حشی اورا به قتل رساند و آفرودیت، خدای عشق،

اورا به یک گل سرخ تبدیل کرد.

مجتهدین، در مورد دعاوی مربوط به کفر و ایمان، به زندگی و مرگ اشخاص تسلط کامل داشتند. مجتهدی بنام آقا محمدعلی، که در اوخر قرن ۱۸م زندگی میکرد، لقب صوفی گش داشت. پیروان شیعه که قدرت را در دست داشتند، صوفیگری را کفر تلقی میکردند و تلاش کردند که ریشه آنرا از بین ببرند.

در این دوران شعراء و نویسنده‌گان، که مجبور بودند استعداد خود را در خدمت حکومت وقت قرار دهند، دیگر آثار قابل ملاحظه‌ای بوجود نیاورند. پیشرفت فرهنگی در ایران، که در سالهای گذشته به حد اعلای ترقی رسیده بود، به سقوط و انحطاط افتاد. استعداد و نیروی کمی که باقی مانده بود، صرف تقلید از شعراء و نویسنده‌گان گذشته میشد. هیچ اثر تازه و مهمی بوجود نیامد و بزرگترین موضوع مورد بحث شعراء، درجه ایمان و تقدس مجتهدین بود. از نظر فرهنگی، تنها قسمت بر جسته عهد صفویه، صنایع طریقه بود. شاه عباس اول و بازمانده‌گان او با معماری، کاشیگری و نقاشی، اصفهان پایتخت آن دوره را تزئین فراوان کردند. در اینجا باید از نقاشیهای دیواری در قصرهای سلطنتی و مینیاتورهای رنگی و مجدد کننده در کتابهای دست نوشته‌نام برد. در این نقاشیها برای ترسیم اشخاص، از سبک مخصوصی استفاده میشد که، با حفظ خصوصیات ایرانی، هم از چین و هم از ایتالیا الهام میگرفت.

پهزاد هراتی و خوشنویس و رسام مشهور رضاعباسی، از هنرمندان بزرگ این سبک بودند. در آخر باید اضافه کرد که تزئین دیوارها، نقاشی کتابهای دست نوشته و تزئین جلد چرمی آنها و همچنین طرح‌های فرش بافی و بطور کلی هنرهاي طریقه دران عهد نقش مهمی داشت. با سقوط سلسله صفوی، حتی این خصوصیات هنری نیز از بین رفت.

بعد ها سعی کردند سبک هنری دوران صفویه را تقلید کنند، ولی چیزخوبی از آب در نیامد. موازی با این سقوط فرهنگی، مجتهدین تعلیمات مذهب شیعه را توسعه دادند. مورخین، که در عین حال فیلسوف هم بودند، آثار خود را همچنان به سبک قرون وسطی مینوشتند. تعلیمات مذهبی و تفکرات فلسفی رفته رفته و دوباره به یکدیگر نزدیک و از نظر اهمیت تقریباً مساوی یکدیگر شدند.

مجتهدین مدارس متعدد تأسیس کردند و طلبه‌ها برای تحصیل فلسفه ماوراء طبیعی، از این مجتهد به آن مجتهد رجوع میکردند. این سینا هنوز اسم بزرگی بود که یا احترامش میگذاشتند یا از او متنفر بودند.

من خودم چندین سال پیش یک ملا و مدرس مذهبی را بنام فانی در سمنان ملاقات کردم که درباره گفته‌ها و کرده‌های این سینا، مثل دوستی که بتازگی فوت کرده باشد، سخن میگفت. نه مردی که ۹۰۰ سال پیش از دنیارفته است!

در اینجا خوب است با یک سیاح و فیلسوف و شاعر قرن ۱۸م، بنام شیخ محمدعلی حزین

که شرح حال بسیار جالبی ارزندگی خود باقی گذاشته است، آشنایی حاصل کنیم: وی در لاریجان، در ولایت گیلان، بدنیآمد. دارای و املاک پدرش در گیلان احتیاجات مادی اور اتمین میگرد و به او اجازه داد که به تحصیل و مطالعه پردازد. پدر و پدر بزرگش هم مجتهد و هم شاعر بودند و او تمام خصوصیات آن دوران را ارث برده. او کلیه آثار مهم عربی و فارسی را، درباره علوم دینی و قضائی و فلسفی، دقیقاً مطالعه کرد و بعد از تمام آنچه که آموخته بود واز تمام سیک های ادبی آن زمان، در نوشته ها و اشعار خود استفاده کرد. در اصفهان، گهگوه خود را در آنجا بسر آورد، با بزرگترین علمای آن عصر پیوستگی پیدا کرد. یکی از آنها مجتهدی بود بنام شیخ الاسلام محمد باقر مجلسی که قدرت و نفوذ فراوان و گینه متعصبانه ای بروض صوفی ها داشت. حزین، در آغاز زیرایی کشف واقعیت در ادیان و فرقه های گوناگون، افق معاشرات خود را توسعه داد و به دلائل کشیشان مسیحی و خاخام های یهودی در اصفهان و راهیان زرتشتی در یزد گوش فراداد. در این تاریخ، بمحض غزلیاتی که از او باقی مانده است، به شدت عاشق شد. تب کرد و مدت دو ماه در رختخواب بیماری خوابید. سپس مطالعات و بررسی های خود را ازسر گرفت. در اینجا باید تذکر داد که، مانند سایر ماجراهای عاشقانه ایرانیها که آخر داستان ناتمام میماند، معلوم نشد که وی بالاخره به معشوق خود رسید یا خیر!

در هر صورت، پس از اینکه دوباره سلامتی خود را بازیافت، مسافرت های خود را ازسر گرفت. شیراز و شهرهای مختلف ایالت فارس را سیاحت کرد و بقصد سیاحت مکه و سفر به عربستان، به کشتی نشست. ولی طوفان و دزدان دریائی مانع شدن داد که وی به مقصد برسد. درنتیجه به دیدار مسقط و بحرین اکتفا کرد و از طریق شیراز و یزد به اصفهان برگشت. به هر شهر که رسید، سعی کرد به حضور مجتهدین و فلاسفه و شاعرین محل برسد.

پس از تالیف جلد سوم اشعار خود، شاهد یک فاجعه بزرگ شد و آن از میان رفتن کامل سلسله صفوی بود. محمود افغانی در سال ۱۷۲۲ پایتخت یعنی اصفهان را تسخیر کرد. روس ها و ترک ها به مرزهای ایران تجاوز کردند و به تاراج پرداختند. سلطان محمود در حال دیوانگی مرد و به این صورت آخرین پادشاه صفوی به حکومت مفتضح خود پایان داد. نادرشاه که مذهب سنی داشت از هیچ به قدرت رسید و با جنگ های خود، برای مدت کوتاهی، بزرگی مملکت را دوباره زنده کرد. هنگامیکه افغان ها به دروازه شهر رسیدند، حزین لباس دهاتی پوشید و از اصفهان فرار کرد. سپس برای دفعه دوم سعی کرد به زیارت مکه برود. ولی موفق نشد و با یی هدفی از ایران به بین النهرین سفر کرد.

در مراجعت، از شهر تولد خود دیدار کرد. به زیارت حرم امام رضا در مشهد مشرف شد و به تالیف جلد چهارم اشعار خود پرداخت. عاقبت به زیارت مکه موفق شد. در آنجا خواب دید که باید کتابی بنویسد و در آن تقدس امام ها را تجزیه و تحلیل کند. پس از این دوباره از شرق به غرب و از شمال به جنوب و به شهر های مختلف سفر کرد. در آخر، با دل غمگین، وطن

جنگ زده و پیران خود را ترک و از طریق دریا به هندوستان سفر کرد. در آنجا، کتابی نوشته در آن مسئله سرنوشت را مورد بررسی قرار داده بالاخره زندگی آواره خود را در دهلهی در غربت و تنهایی به نهایت رسانید.

+++

نادر شاه نقشه مهمی در سرداشت و آن اینبود که یک مذهب مشترک برای سنی‌ها و شیعه‌ها ابداع کند. ولی عقلش به تاریکی گرانید و دیوانه شد. در سال ۱۷۴۷ یک تو طشه، به حکومت مستبد و خونین او پایان داد.

پس از آن مملکت از لحاظ مادی و فرهنگی، به مدت ۴۰ سال دچار هرج و مرج شد. سلسله ترک زیان قاجار، که یک خواجه غیر انسانی بنام آقا محمد آنرا بینان گذاری کرد، نتوانست این مملکت و مردم آنرا از این هرج و مرج رهائی بدهد. صوفیگری و فرار از دنیا واقعی، مثل مرحومی بود که به ایرانیها توانائی میداد تا ناتوانی، فشار و سرشکستگی خود را تحمل کنند و بدیختیهای خود را به پشت بگذارند.

در اصل صوفیها به هیچ چیز عقیده نداشتند و بین سنی و شیعه فرقی نمی‌گذاشتند. ولی تفکرات فلسفی کم کم فقط روی اصول رسمی مذهبی دور میزد و طولی نکشید که صوفیگری در ایران تحت نفوذ مذهب شیعه قرار گرفت. در صوفیگری دو اصل مهم وجود داشت:

اول این که خدا، ترکیبی از تمام موجودات دنیا است (پانتمیسم pantheism).

دوم این که انسان معتقدات خود را، با کمک تصویر و مثال، بهتر می‌تواند به سایرین بفهماند (آلگوریسم allegorism).

اصل اول، مجتهدین دوران صفویه را باندازه عصیانی می‌کرد.

اصل دوم، مطابق سلیقه‌ی بیشتر ایرانیها بود که در باطن به هیچ چیز عقیده نداشتند از اعتقداد بر تردید و از تردید به اعتقاد جست و خیز می‌کردند.

یکی از پدیده‌های جالب، که اختراع صوفیها نبود ولی در تحوال صوفیگری نفوذ فراوان داشت، قیافه پردازی درویش مسافر بود. تیپ درویش و بطور کلی صوفی، از قدیم در آسیای صغیر وجود داشت. مثلاً آپولونیوس که در عهد امپراتوری روم و در قرن اول میلادی زندگ می‌کرد، یک نوع درویش بود.

جلال الدین رومی دوست و محرومی داشت با ایمان و پرهیز کار بنام شمس تبریزی که در شرائط غیرعادی و اسرار آمیز، ناپدید شد. بطوریکه مشهور است، جماعت مولوی‌ها یعنی (درویش‌های رقصنده) را جلال الدین رومی، به یادبود این دوست خود بنایداشت. این جماعت در ترکیه قبیل از انقلاب آتاترک، پیروان زیادداشت.

ایرانیها، که کمتر اهل همبستگی هستند، با این جماعت وابستگی نداشتند. درویش‌های ایرانی، علی‌رغم مهمنان خانه و صومعه‌های مخصوص، اغلب تنها و بطور فردی زندگی می‌کنند.

شیخ سعدی در گلستان خود عقاید، طرز رفتار، اخلاقیات و همچنین عدم اخلاقیات یک

درویش نمونه را، که لزوماً با گذائی زندگی می‌کند، به روشنی توصیف کرده است. یک درویش نمونه در آغاز قرن ۲۰م، مثل یک تصویر آئینه، شبیه همکار خود در قرن ۱۳م بود؛ معمولاً یک عبا یا یک پوستین کهنه به پشت داشت، سربرهنه و بی گلاه بود. ریش دراز و شانه نگرده داشت، موهای سرش تاروی شانه هایش میرسید، معمولاً در یک دست یک عصای چوبی یا فلزی و در دست دیگر یک (کشکول) داشت، کشکول، یا درواقع کاسه گدائی، معمولاً از پوست نارگیل درست می‌شود. روی آن صاف و صیقلی است و با گتیبه های مذهبی تزئین شده است. در بعضی از کلکسیون های اروپائی، کشکول های وجوددارد که با طلا مزین شده اند. بعض درویش ها، بجای عصا، یک شاخ توخالی گاو در دست داشتند و از آن به متزله بلندگواستفاده می‌کردند. بعض دیگر، در حالیکه کشکول خود را برای دریافت صدقه جلو میدادند، دائم فریاد می‌زنند؛ یا هو! یا حق! یا علی! در میدان های شهر اشعار مذهبی می‌خواندند، طاس مینداختند، فال گیری می‌کردند، در مقابل مردم بهت زده نقالی می‌کردند و یا بذله و شوخيهای قبیح می‌گفتند. شراب، تریاک و بنگ زندگی آواره آنها را کمی شیرین و راه وصول آنها را به (حالات) یا به خلسه آسان تر می‌کرد. ولگرد، حقه باز، متعصب، وحشی، شجاع، باسود و کتابخوان، مومن، با شخصیت، بدون علاقه به منافع شخصی... همه این خصوصیات را می‌شود در درویش های ایرانی پیدا کرد. یا بزبان دیگر، تا چند سال پیش، می‌شد پیدا کرد. امروزها در ایران این سنت درویشی، مثل خیلی سنت های دیگر قرون وسطی، تقریباً ناپدید شده است. در قرن ۱۹م، به این تصویر رنگارنگ فرقه های مذهبی و ادیان مختلف در ایران، عامل دیگری اضافه شد.

بابی گری.

در سال ۱۸۴۴، جوانی بنام محمدعلی در شیراز، از مجتهدین اسلامی انتقاد کرد و آنها را متهم کرد که واقعیت را دلماً منحرف می‌کنند. در شیراز مدرسه‌ای بود بنام شیخیه. در این مدرسه فلسفه آگنوستیک تدریس می‌شد. بموجب این فلسفه فهمیدن خدا و خلقت خارج از توانای بشر است. در آن عهد، این نظریه حتی بین مجتهدین شیعه نیز طرفداران زیاد داشت. محمدعلی نامبرده پس از تمام کردن این مدرسه، اول از شیخیت و سپس از شیعه گری وبالاخره کاملاً از اسلام خارج شد و یک دین جدید بنیاد گذاشت و خود را پیغمبر این دین اعلام کرد. وی نام خود را به باب (درب یا دروازه) تغییر داد. از این پس تعلیمات او به بابی موسوم شد. اصطلاح دین جدید را در اینجا باید با اختیاط بکار برد. زیرا بابی گری در حقیقت مخلوطی بود از معتقدات قدیمی زیر:

- یک نوع فلسفه آگنوستیک، با چند تغییر جزئی.
- استدلال و منطق صوفیگری.
- یک کمی جادوگری و شیطان پرستی.

و در موارد زیر با دین زرتشتی شیاهت زیاد داشت:

- احتراز از قناعت و گوشه گیری.

- ارزش گذاشتن به مادیات.

- مادیات را بامعنیات یکسان دانستن و در زندگی روزمره برای مادیات، اهمیت قائل شدن،
بطوریکه باب در تصورات خود مجسم میکرد، بای گری اجتماع بشر را در آینده اصلاح و
احتیاجات اکثریت مردم را تامین خواهد کرد. به اضافه پیش گوئی کرد که پس از او،
پیغمبری ظهور خواهد کرد و تمام خواسته های اجتماعی باب را عملی خواهد کرد. البته
به شرطی که خدا تصمیم بگیرد، « چهره این پیغمبر را بگشاید ». شیوع بای گری بزوی
موجب اخضرا ب حکومت وقت شد. دولت مجبور شد مقاومت کند و برای از میان بردن
این نهضت تصمیمات شدید اتخاذ کند. باب در سال ۱۸۵۰ اعدام شد و نهضت وی در
سال ۱۸۵۲، به ضرب یک قصابی خونین، از هم پاشیده شد. بای ها تلافی کردند و با یک
توطئه ناصرالدین شاه را به قتل رساندند.
در سال ۱۸۶۷ فصل دیگری در تاریخ بای گری آغاز شد که آنرا از یک پدیده محلی بی اهمیت
و محدود به ایران، به صحنه بین المللی آورد.

بهائی گری.

توضیح اینکه یکی از رهبران بای بنام پها، الله، که در تبعید و در ترکیه بسرمیبرد، اعلام
کرد که وی همان پیغمبری است که خدا تصمیم گرفته است « چهره اش را بگشاید »،
این ادعام و جب دودستگی در نهضت بای شد. بای های قدیمی که نمیخواستند بهاء الله را
به رسمیت بشناسند، رفته رفته ابتکارو بالآخره کلیه نفوذ خود را در دست دادند. بدین
ترتیب، نهضت بای به بهائی تبدیل شد.

بهاء الله آدم زرنگی بود، به جریانات فرهنگی اروپا و دنیای غربی آشنایی داشت و از این
آشنایی برای تبلیغ افکار خود استفاده کرد. به اضافه سازمان دهنده خوبی بود، اراده قوی
و اعتقاد زیاد به عقاید خود داشت و از آنها بود که میتوانست هزاران نفر را دنبال خود
پکشد. غیر از روش کلی و بعض جزئیات بی اهمیت که از بای اقتباس کرد، بقیه تعلیمات
بای را بکلی کنار گذاشت و در نوشته های مفصل یا مختصر، فقط به تبلیغ دین خود پرداخت.
پس از مرگ بهاء الله در سال ۱۸۹۳، پسرش عبدالبهاء، رهبر بهائیها شد.

وی نیز زرنگ، محتاط، ناطق و نویسنده خستگی ناپذیری بود و بهائیگری را با فرهنگ
اروپائی بیشتر پیوستگی داد. در عهد رهبری او بهائیگری، مثل میتراگری و مانی گری در
زمان باستان، یک نوع فلسفه صادراتی شد. وی به ممالک مختلف در اروپا و امریکا سفر
کرد و با تبلیغات خود بهائی گری را ز جغرافی و محیط اسلامی خارج کرد و آنرا به ممالک
مسیحی توسعه داد و اجمن های بهائی در آلمان، فرانسه، آمریکا و غیره تاسیس کرد.
پس از مرگ عبدالبهاء در ۱۹۲۱، پسر دخترش شوقي افندی، رهبری بهائی هارا
به عهده گرفت.

بابیگری و بهائی گری در واقع همان اصولی است که سایقامانی پیشنهاد کرده بود. این اصول
مختصر ابدین قرار است: همانطور که پیشرفت فرهنگی رفته رفته فهم مردم را بیشتر

» - دروغ : سخنان مجتهد در باره این دنیا.
» - خرافات : سخنان مجتهد در باره آن دنیا.
» - صوفی : آنکه در پی یک نهار مجانی است.
» - زائر مکه : آنکه به دروغ در کعبه قسم میخورد.
» - قاچاق، خیانت، سالوسی، نادرستی : حرفه معمولی امراء
» - طبیب : جلاد.
» - مرد مجرد : آنکه به دنیا با تمسخر میخندد.
» - یوسه : فروشندهٔ عشق.

» - همسر تعییب : یک زن که به یک شوهر و فقط یک رفیق پنهانی اکتفا میکند.
در کتابی بنام (اخلاق رجال)، که یکی از معروف ترین آثار او است، سبک قدیمی و رایج آنروز
یعنی اندرزنیویسی را یکاربرده و از سالوسی و دروغ های آن زمان بصورت زیر انتقاد میکند.
» قدیم ها که انسان مثل امروز تجربه نداشت به صفاتی مثل دانائی، شجاعت، عاطفة،
» انصاف، دلبازی، قناعت، شرف، وفاداری، درستی و رحم اعتقاد داشت. امروزها اساس
» اخلاقی مردم عوض شده است. مطابق اطلاعاتی که در دست است، صفات و فضائل
» امروزی کاملاً بر عکس صفاتی است که در بالا نام بردیم. »
در اینجا زاکانی یک یک این صفات را مورد بررسی قرار میدهد. با مهارت از سوره های
قرآن، حدیث های پیغمبر و گفته های شعرای معروف استفاده میکند (به سعدی خیلی
نیش میزند) و فرهنگ اجتماعی آن عهد را با آنچه که در زمان قدیم مرسوم بود، مقایسه
میکند:

» مردان بزرگ و منقدین هوشمند که امروز دنیا را با حضور خود مفتخر میکنند، به ما
» مردم معمولی تعلیم میدهند
» - که عقیده به دنیای پس از مرگ و به آخرت بی معنی است.
» - که روح، ترکیبی از عوامل جسمی است. چون جسم از میان رفت، روح نیز برای ابد
» از میان خواهد رفت.
» - که لذات بهشت و شکنجه های دوزخ تصوراتی است که از دنیای مادی خودمان اقتباس
» شده است و بیان دیگر به آنها که باید خوشبخت باشند، امروز و در این دنیا خوشبختی
» میدهند و به سایرین، فرد او در آن دنیا و عده خوشبختی میدهند.
» این مردان بزرگ و هوشمند به آخرت یا به شکنجه های دوزخ یا به ترجم و غصب خدا
» یا به دانائی و دانائی اعتقاد ندارند و هر روز در عمر خود کوشش میکنند تمايلات مادی
» خود را راضی کنند و از زندگی لذت ببرند و از گفته خیام پند بگیرند که گفت:

عبدی زاکانی، معاصر حافظ، بزرگترین شاعر هجایی زبان فارسی در قرون وسطی بود. وی در نوشته های خود آنقدر شجاعت و بی پرواپی توان میداد که نظری او را در ادبیات فارسی نمیتوان پیدا کرد. هیچ طبقه اجتماعی از انتقاد او در امان نماند. وی به هیچگونه اعتماد نداشت. در هیچ مورد، تعارف و ملاحظه رعایت نکرد. بالعن تحقیر آمیز و بی رحمانه، آنچه که پس از وحشیگری های مغول در ایران بجا مانده بود، بیاد مسخره گرفت. وی به علوم دینی و فلسفی تسلط کامل داشت. برای مسخرگی های خود، از تمام سبک های نثری و شعری استفاده کرد. در افسانه های خود بنام (موس و گریه)، برای ثابت کردن اینکه در این دنیا همیشه حق با زور مند است، سبک موردنیست بچه ها را انتخاب کرد.

در کتابی بنام (کتاب تم‌مسخر)، تمایلات همجنس بازی و اغراق های عاشقانه در شعر و همچنین گزارف کوتی در نشر ایادهن کجی های خود شدیداً مسخره کرد. در کتابی بنام (۱۰۰ حقیقت مفید)، تعلیمات پیش پا افتاده‌ی کتاب های اندرز را به مسخره گرفت:

»- تا آنجا که ممکن است از گفتن واقعیت پرهیز کن تا خود را به مشکل نیندازی و بی جهم، باعث ناراحتی سایرین نشوی.

»- برای آزادی از مراحمت و جدان خود، به عیاشی پناه ببر.

»- برای اینکه اطفال تو بچای آدم، الاغ بار نیایند هرگز با دختر ملا ازدواج نکن.

»- اگر خوستی گناهکار و دلسخت باشی و تعصّب بر قلب تو مسلط شود، هرگز به زیارت کعبه سفر نکن.

»- برای اینکه دست و پای خود را نشکنی، از پریدن به درون چاله خودداری کن، مگر اینکه واقعاً لازم باشد.

»- تا آنجا که میتوانی از مرگ پرهیز کن زیرا مردم از قدیم ها، مرگ را چیز رشتی تلقی میکنند.

در کتابی بنام (تعريف لغات در ۱۰ فصل)، که به لغتنامه و بعض آثار ادبی اروپائی شباهت دارد، لغات را بصورت زیر معنی و تفسیر میکند.

»- دنیا: محلی که هیچ موجودی آرامش ندارد.

»- فکر: چیزی که بشر را دائماً و بدون جهت ناراحت میکند.

»- قاضی: آنکه همگی لعنتش میکنند.

»- وکیل: آنکه محکمه را فریب میدهد.

»- رشوه: چاره بیچارگان.

»- ملا: الاغ.

»- روشه خوان: ماتحت الاغ.

»- مجتهد: شیطان.

- مسخره گویا بذله گوی برای انتقاد از ابلهی و دیوانگی های مردم ، اصطلاحات نیشد ار بکار میبرد ولی امید زیادی ندارد که با این اصطلاحات بتواند جامعه را اصلاح کند.
- مسخرگی و بذله گوئی خود قسمتی از ابلهی و دیوانگی های مردم است و میتوان آنرا یکی از خصوصیات معمولی و ثابت مردم تلقی کرد.
- مقصود از مسخرگی همیشه حمله بپر حمانه است ، در حالیکه بذله گوئی ، به نقاط ضعف مردم لبخند میزند.

مولفین داستان های فکاهی در زبان فارسی از اختلافات انسانی و جنبه های خنده آور آن استفاده میکنند. این گونه اختلافات انسانی هم خنده آور است و هم غم انگیز. هنرفکاهی نویس این است که این هر دو جنبه را در داستان خودوارد کند و آنرا با میزان درست باهم مخلوط کند. از طرف دیگر میتوان گفت که شوخی و بذله گوئی ، بین ملت های خاوری ، زیاد رایج نیست. ما اروپائیها ، بموجب فرهنگ خودمان ، اغلب چیزهای را شوخی تلقی میکنیم که در نظرشوشی نویس های خاوری اصلاح شوخی تلقی نمیشود. یک مثال نمونه در این مورد حکایت (پیراهن یک مرد خوشبخت) است که آنطور فرانس بالحن شوخیانه و سبک استادانه خود نقل میکند:

، پادشاهی مریض شدو رفته به دیوانگی افتاد. طبیب اعلام کرد که برای بهبود شاه فقط یک راه حل وجود دارد و آن اینکه پیراهن یک مرد خوشبخت را به تن کند. مامورین حکومت به سراسر مملکت سفر کردن تا یک مرد خوشبخت پیدا کنند. ولی هر وقت مردی پیدا میکردند که ظاهرآ در خوشبختی و صفاتی باطنی زندگی میکرد ، باز جوئی های بعدی نشان میداد که خوشبختیش ، مثل سبب کرم خورده ، یک پوست توخالی بیشتر نبود. سرانجام مردی پیدا کردن که واقعا خوشبخت بود ولی آنقدر فقیر بود که پیراهن نداشت. ”

+++

این حکایت را عرب زبانها در تونس تعریف میکردند ولی نه بر حسب شوخی بلکه بعنوان یک مثال اخلاقی که به موجب آن مادیات ، خوشبختی نمیاورد. در این محیط با فرهنگ عربی ، این حکایت هیچ جنبه خنده آور نداشت. فقط پس از اینکه یک اروپائی آنرا به سبک خود تعریف کرد ، جنبه خنده آور آن نمایان شد. بازی با کلماتی که دو معنی دارد به عربی و فارسی به تجسس یا جناس گوئی مشهور است. جناس گوئی در آثار کمیک اروپائی اهمیت زیادی ندارد در حالیکه در خاورمیانه خیلی مورد پسند است. در نظر ایرانی ها جناس گوئی نشان ذوق و عمق فکری است و بهترین وسیله است برای قراردادن یک معنی عمیق باطنی در پس یک جمله ظاهرای اهمیت ! یک جمله که دو معنی دارد دو واقعیت را بیان میکند. منظومه عطار ، نمونه بارزی از سبک جناس گوئی است. در آخر منظومه ۳۰ مرغ با مرغ اسرارآمیز یعنی سیمرغ همیسته میشوند و به زبان دیگر ، آنها که در جستجو هستند ، بالآخره به خدایی که جستجو میکنند ملحق میشوند. شاعران صوفی موضوع جناس های خود را به نحو دیگر پیدا میکردند. سرچشمه آنها ، حکایات و داستانهای کوچک و خنده آور

مردم معمولی بود. ولی آدم شک میکند که این شعرا، در فهم و پروراندن موضوعات فکاهی، استعداد زیادی داشتند زیرا تمام گوشش خود را بکار میبرند که جنبه خنده آور داستان را کاهش بدتهند و جنبه اخلاقی آنرا پیش بکشند.

حکیم صنایی که قبیل از عطار زندگی میکرد، در مجموعه آثار صوفیانه خود بنام (حدیقت الحقیقات)، حکایت کوچک زیر را نقل میکند.

پسری چپ چشم، روزی به پدرش گفت:

- تو که گلید همه قفل ها هستی، میگویند هر که چپ چشم است هر چیز را دو تا میبیند من این ادعا را باور نمیکنم. زیرا ^۱مگر چپ چشم ها هر چیز را دو تا ببینند، من بایستی در آسمان بچای دو ماه، چهار ماه ببینم!

حکیم صنایی از این حکایت نتیجه میگیرد که: « میترسم که بشر، در طریق زندگی، مثل یک چپ چشم همه چیز را غلط ملاحظه کند ... »

+++

شوخی های مریبوط به نوشیدنی های الکلی آنقدر در زبان فارسی رایج است، که آدم خیال میکند یک کشور مدرن است که الكل در آن ممنوع شده باشد و مردم در پنهانی آنرا مصرف کنند (آمریکا در سال های ۱۹۲۰). البته قرآن شراب و سایر نوشیدنی های الکلی را بکلی تحریم کرده است. ولی قرآن محصول فرهنگ عربها است، نه ایرانیها! عمر خیام در یکی از رباعیات اصیل خود میگوید:

قرآن، که مبین کتاب خوانند آنرا
گهگاد، نه بردوام، خوانند آنرا.
برگرد پیاله، آیتی هست مقیم،
کاندر همه جا، مدام خوانند آنرا

عطار در مجموعه خود بنام حکایات پرندگان، داستان یک میخوار مست را به صورت زیر تعریف میکند.

«مردی از می خوردن به مستی افتاد. شرف، عقل و حیثیت خود را بیادداه. فرق بین شراب و دُرد شراب را دیگر نمیفهمید. سرش سنگین و پاهایش فلجه شد و روی زمین افتاد. راهگذری، از روی رحم و رقت، او را بلند کرد و بدنش را به دیوار تکیه داد. در همین موقع، میخورده و مست دیگری در گوچه ظاهر شد که آنقدر شراب خورده بود که بدون کمک سایرین نمیتوانست راه برود. مست اول که بدنش به دیوار تکیه داشت، با دیدن مست دوم عصیانی شد و به او فریاد زد:

- اگر دوباله کمتر خورده بودی، میتوانستی مثل من براحتی و با قد افراشته راه بروی!

در اینجا عطار جنبه خنده آور داستان را با یک دوش آب سرد میشوید و میگوید:

«مست اول فقط گناه دیگران را به چشم میدید، نه گناه خود! اکثریت ما همینطور هستیم اگر تو مهریان نباشی، فقط گناه سایرین به چشم میرسد. انسانی که مهریان نباشد، ارزش و گرمی آدمی ندارد. اگر تو در باطن زره ای مهریانی داشته باشی، بجای گناه در نزدیکان، فضیلت و محاسن آنها را ملاحظه میکنی...»

+++

مشتوفی جلال الدین رومی پر از حکایات خنده آور است. بعض از آنها، با آن قسمت که شبیه حکایات ملانصر الدین است، آنقدر قبیح و بی حیا است، که مشکل است از حد آن تعماز کرد. وی یک افسانه فکاهی را بصورت زیر تعریف میکند.

«یک گاو، یک گوسفند و یک شتر در راه سفر بودند. ناگهان چشمشان به یک پشته کاه افتاد.

«- گوسفند گفت: این پشته کاه را میتوان به سرعت خورد. اگر آنرا بین خود قسمت کنیم،

«هیچ کدام از ما سیر نخواهد شد. بنابراین آنکه را که بین ما پیتر است احترام بگذاریم و به

«وی لجازه دهیم که همه این پشته کاه را به تنهایی بخورد.

(در اینجا گوسفند درباره منافع پرهیزکاری سخن میگوید. نتیجه اخلاقی میگیرد. سپس ادامه میدهد)

«- اکنون لازم است که هرسه ما سین خود را فاش کنیم. زیرا آنکه بین ما پیتر است، اجازه

«دارد که این پشته کاه را به تنهایی بخورد. حالا از خود من شروع کنیم. من در کنار

« گوسفندی چریدم که بجای اسماعیل قربانی شد.

« - گاو گفت: این که چیزی نیست. من خیلی از این پیتر هستم. من رفیق راه گاو حضرت

« آدم بودم. من و آن گاورایی یک گاوآهن بسته بودند. با این گاوآهن، پدر بزرگ بشریت

« یعنی حضرت آدم زمین کشاورزی را شیار میکرد.

« شتر که با تعجب به این سخنان گوش میداد، بلند شد و با قد و گردن دراز خود، بدون

« اینکه کلمه ای بگویید، پشته کاه را از زمین بلند کرد و کنار خود قرارداد و گفت:

« - لازم نیست من سین خود را فاش کنم چون، دوستان جوان من، بالین بدن بزرگ و گردن

« دراز که میبینید، غیر ممکن است من از دوتای شما جوان تر باشم! »

+++

شیخ سعدی برای تعریف اینگونه صحنه های ضد ولقیض مهارت فراوان داشت. این حکایت انتقادی وی را قبل از نقل گردیم که پادشاهی به بهشت رفت چون درین معاشرت زاهدان بود و زاهدی به دوزخ رفت چون در پی معاشرت با پادشاهان بود. در اینجا دو حکایت دیگر را، که نمودار خوبی از استعداد بذله گوئی شیخ است، تقل میکنیم.

✿✿✿
حکایت.

مطابق این سخن، پادشاهی را مهمنی پیش آمد.

گفت: اگر این حالت به مراد من برأید، چندین درم دهم زاهدان را.
چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت، وفای ندرش بوجود
شرط لازم آمد. یکی را از بندگان خاص، کیسه‌ای درم داد تا صرف
کند بر زاهدان. گویند غلامی هوشیار بود. همه روز بگردید و
شبانگاه بازآمد و درم را بوسه داد و پیش ملک بنهاد و

گفت: زاهدان را، چندان که گردیدم، نیافتم.

گفت: این چه حکایتی است؟ آنچه من داشم، در این ملک چهارصد
 Zahed است!

گفت: ای خداوند جهان، آنکه زاهد است نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند
 Zahed نیست!

ملک بخندید و ندمان را گفت: چندان که مرادر حق خدا پرستان
ارادت است و اقرار مراین شوخدیده را عداوت است و انکار، حق
بجانب او است.

Zahed که درم گرفت و دیutar Zahed ترازو یکی بدهست آر.
حکایت.

Zahed مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند، کمتر از آن
خورد که ارادت او بود و چون به نماز بخواستند بیش از آن کرد که
عادت او. تا ظن صلاحیت در حق افزایش کنند.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی
کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است.
چون به مقام خویش آمد، سفره خواست تا تناولی کند.
پسری صاحب فراصت داشت.

گفت: ای پدر، باری به مجلس سلطان در طعام نخوردی؟

گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید.

گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید.

ای هنرها گرفته برق دست عیوبها برق رفته زیر بغل
تاجه خواهی خردیدن ای مغدور روز در ماندگی به سیم دغل.

✿✿✿

میکند، همانطور هم سطح الهامات دینی، با گذشت زمان، بالا میرود و عبارت دیگر تعلیمات الهی بصورت یک دین جدید، با تعلیمات مترقبی تو و عمیق تر، به بشر الهام میشود. هر الهام دینی جدید که سطح فکری بالاتری دارد، دین قبلی را که مختص فرهنگ قدیمی تر بود، باطل میکند و جانشین آن میشود. بدین ترتیب، مسیحیت جانشین یهودیت میشود. اسلام جانشین مسیحیت میشود. باقی گری جانشین اسلام میشود و بالاخره بهائی گری جانشین باقی گری میشود.

در سال های بلافاصله پیش از جنگ بین الملل اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸)، بهائی ها چند مرکز تدریس داشتند که بی سروصد اکار میکرد و لی مخفیانه نبودو پیروان آن میتوانستند بدون ترس و اضطراب به تعلیمات مذهبی خود پیرهادازند. امروز بهائی ها تا اندازه ای آزادی مذهبی دارند ولی بین آنها و حکومت واقع بین و محظوظ رضا شاه رابطه‌ی دوستانه وجود ندارد.

مسخرگی و بذله گوئی

قضاؤت کردن خصوصیات یک ملت کار خطرناکی است. زیرا قضاؤت گتنده، دیریازود، قضاؤت شخصی را با قضاؤت بیطریانه مخلوط میکند. در برآورده کردن طرز تفکر یک ملت، بررسی مسخرگی و شوخی هائی که این ملت را میخنداند، ممکن است کمک خوبی باشد. ولی حتی با یک بررسی دقیقانه در این مورد، مشکل است که انسان بتواند خصوصیات غیر معمولی یک ملت را برآورد کند. داستان های فکاهی قبیح و خشن همیشه در خاور مورد پسند مردم بوده است. این داستان ها از قومی به قوم دیگر و حتی به اروپا سیر میکند و اغلب اوقات آنها را به شخص ثابتی نسبت میدهند. شخصیت کمیک ایرانی ها و عرب ها تقریباً یکی است. ترک ها داستان های فکاهی خود را به ملا نصر الدین نسبت میدهند. معنی واقعی این داستانها فکاهی، عمیق تراز ظاهر آنهاست. خاور زمین، مثل اروپا در قرون وسطی و رنسانس، (مسخره درباری) داشت. این مسخره های درباری که آنها را مسخره های هوشمند نیز لقب میدادند و خود را زیرا حمق بازی های ظاهري پنهان میکردند، مطالب صادقانه، نارضایتی مردم معمولی و مخصوصاً جنبه های خشن امرا و طبیقه حاکمه را موضوع شوختیهای خود قرار میدادند. خصوصیات فرهنگی ایرانی ها را میتوان در طرز بیان این فکاهیات پیدا کرد. هنر ایرانی ها اینست که یک واقعیت ظاهري یا باطنی را، با استدلال یا جمله پردازی یا مثل گوئی، طوری بیان میکنند که خود واقعیت، روی یک زمینه نیمه تاریک، ظاهر میشود. این اختلاف بین تصویر اصلی و زمینه آن خیلی مهم است زیرا تصویر اصلی، روی یک زمینه نیمه تاریک، بهتر به چشم میخورد.

هرمندی که داستان فکاهی را ابداع میکند، اول قطعات داستان خود را طوری قرار میدهد که هیجان خواننده یا شنونده داستان را بر مینگیزد سپس این هیجان را بانیش زدن زبانی پایان میدهد. در نتیجه، در زبان فارسی:

- مسخرگی و بذله گوئی همیشه توأم با حمله شخصی است. گاه به یک شخص و گاه به اشخاص متعدد.

، بدين علت، بي ايماني و ويراني باطنی مردم معمولی در نظر آنها مهم نیست و آنرا جدی تلقی نمیکنند. ولی شاید حق با آنها باشد که واقعیات زندگی را بهتر ملاحظه میکنند. ، شاید علی رغم پیشرفت دانائی و پیشرفت فکر پسر در هزاران سال اخیر، این واقعیات بر مردم معمولی پوشیده مانده باشد. در اینصورت، خدارشکرکه به این مردان بزرگ و هوشمند اینهمه بصیرت اهداء کرده است که بتوانند این واقعیات را کشف کنند.

اما در باره عدالت، مدرسان عالی مقام دوران جدید بازیان فصیح ثابت میکنند که آنکس که خدای نخواسته عدالت لجرا کند و از چوب زدن و کشنن گناهکاران و خردکردن مردم معمولی و شراب خواری و مستی و غصب و پرخاش به زیرستان خودداری کند، هیچ کس از چنین شخصی و اهمه نخواهد داشت. اگر مردم بر اساس عدالت رفتار کنند، زیرستان دستورات آنها را الطاعت نخواهند کرد، بچه ها و غلامان به فرمایشات پدرو مادر و اولیای خود گوش نخواهند داد و در نتیجه اوضاع مملکت و مردم آن مغشوشه خواهد شد. بطوریکه همه میدانند، نتیجه عدالت ورزی، بدیختی است. چنگیز خان، که علی رغم تعداد زیاد دشمنان خود، مغوروانه در عمق چشم ایستاده و کیف میکند و سرمشق عالی برای همه مغول های پیرو جوان است، فقط بدین وسیله توانست به دنیا مسلط شود که هزاران مردم بیگناه را بی رحمانه کشتار کرد.

در کتابی بنام (رساله خوشبختی)، که مجموعه ای از حکایات فارسی و عربی و آخرين محصول ضد لجتماعی ذاکانی است، وی استعداد داستان سرای خود را با جمله های نیشدار زیر مخلوط میکند.

به یک صوفی گفتند: عبایت را بفروش!
جواب داد: اگر ما هیچ طور ماهیگیری خود را بفروشد، چطور میتواند صید ماهی کند؟

مولانا شرف الدین دامغانی از کنار مسجدی عبور میکرد. ملاحظه کرد که نظام مسجد، سگی را که وارد مسجد شده بود، آزار میداد و چوب میزد و سگ ناله میکشید. مولانا در مسجد را باز کرد. سگ خود را نجات داد و فرار کرد. نظام مسجد به مولانا پرخاش کرد. مولانا گفت: سگ را معذور بدار که چیزی نمیفهمد و به این جهت وارد مسجد شد. ما آدم ها که میفهمیم، هرگز پای به مسجد نمیگذاریم.

+++

بوساق، یا ایواسحق شیرازی، در دلچک بازی استاد بود. وی در اوائل قرن ۱۵م زندگی میکرد و دوستار ماکولات و لذیثه خوش مزه بود. البتہ مسخرگی و تقلید شعرای بزرگ بخاطر اغذیه خوش مزه، اگر طول بکشد، کمی خسته کننده است. بوساق، یک شعر فردوسی را تقلید کرد وزعفران پلو و آش رشته را به جنگ حمامی با یکدیگر درانداخت. حافظ شعری دارد که معنی تقریبی آن اینست:

زیبائی آن دختر کولی که انسان را جادو میکند

،، مثل راهزني که سفره و طعام را ميرايid، قدرت تحمل مرا ريوده است.
بوساق با دلگكي، شعر حافظ را تقليد کرد که معنی تقربي آن اينست :
،، بوی خوش گباب گوستند که انسان را جادو ميکند
،، مثل راهزني که سفره و طعام را ميرايid، قدرت تحمل مرا ريوده است.

+++

قاري يزدي، بوساق را تقليد ميکرد. ولی بجای ماکولات، از تكه هاي لباس تعريف ميکردد راين سبک چيز تازه اي بوجود نياورد.

+++

فکاهيات فارسي بيشتر در حكایات کوچک و جملات نيش دار آن وجود دارد. اين قبيل حكایات مردم پستد در کتابچه هاي ارزان قيمت و با تصويرهای بچه گانه چاپ و منتشر ميشود و مسافرين و راهنمایان کاروان، در کاروان سراها و در شباهای طولاني، آنها را برای يكديگر نقل ميکنند. بعضی از قهرمانان اين حكایت هارا مردم دوست دارند، بعضی دیگر را تحقير ميکنند و از بعض دیگر متنفر هستند. اين قهرمانان بطور کلي عبارتند از: مرد خسيس ، دزد مکار، قاضی مکار تراز دزد یا قاضی رشوه خوار، شاعر تملق گو و بي حبيثيت، امام و امامزاده هاي دروغى و غيره.

—

يک مرد خسيس، پنير در بطرى گذاشت. به بچه هایش گفت که موقع نهار، اگر هوس پنير گردد، ميتوانند نان خود را به خارج بطرى بمالند. بدین ترتيب از پنير استفاده ميشد، بدون انكه مقدار آن کم بشود. يک روز مرد از خانه خارج شد و از روی احتياط بطرى پنير را در اطاقی گذاشت و در آن را قفل کرد. وقت نهار، بچه ها که نميتوانستند وارد اطاق بشوند، مقابل در آن ایستادند و نان خود را به قفل در ماليدند. مرد به خانه مراجعت کرد و هنگامی که دید بچه ها چه ميکنند، خشمگين شد، به آنها پرخاش کرد و گفت: نميتوانيد، برای يک روز هم که شده، نان خود را بدون پنير بخوريد؟

+++

يک شعر مردم پستند نيز در ياره يك برادر بزرگ است که اريه پدر را با خواهر خود قسمت ميکند. يك بيت آن :

“ آن گرمه ملو سک يايا، ازان تو فرش كشيف و پر گل يايا ازان من ”

+++

عادت اکثر ايرانيها به تنبلي و تفكرات طولاني، نيز موضوع خوبی برای تاليف اين قصه ها است. اينک يکی از آنها :
يک اسب سوار در سفر به شهری وارد شد. شتیده بود که در اين شهر تعداد دزد ها زياد است و ترسيد که يکی از اين دزد ها شبانه اسبش را بدزد. به مهتر تنبيل خود نيز زياد اعتماد نداشت.

- به وي گفت: امشب به رختخواب برو و راحت بخواب. من خودم بيدار ميمانم و مواظب

- اسب میشوم چون میترسم به خواب بیفتی و اسب مرای بذرنده.

- مهتر جواب داد: آقا اختیار دارید، ممکن نیست من بروم بخواهم و آقای من بیدار بماند و مواظب اسب باشد. با اجرازه شما من کشیک میدهم.

- آقا مجاب شد و به رختخواب رفت، شب اول نگهبانی بسررسید، صبح آقا بیدار شد.
- پرسید: ببینم چکار میکنی؟

- مهتر جواب داد: داشتم فکر میکردم که خدا با چه هنری توانسته است زمین روی دریا بسازد!

- آقا گفت: میترسم تو آنقدر فکر کنی که متوجه آمدن دزد نشوی

- مهتر جواب داد: خاطر آقا راحت باشد، من خیلی مواظب هستم، شب دوم نگهبانی نیز بسررسید، صبح آقا بیدار شد.

- پرسید: چکار میکنی؟ خواب افتادی؟

- مهتر جواب داد: نه آقا، نشسته بودم و فکر میکردم که خدا چطور آسمان را خلق کرده وستون زیر آن قرار نداده است.

- آقا گفت: زیاد به اینجور چیز ها فکر نکن و خواسترا جمیع کن، اگریه فکر بیفتی، دزدها اسب مرای بذرنده فرامیکنند.

- مهتر اطمینان داد: نه آقا، هیچ وقت همچو قوت همچو اتفاقی نمیفتند، صاحب اسب به رختخواب رفت و خوابید، در حوالی صبح با اولین شاع خورشید بیدار شد.

- از مهتر پرسید: امروز به چه فکر میکنی؟

- مهتر جواب داد: نشسته بودم و فکر میکردم که آقا، یا خود من، مجبوراً باید امروز زین اسب را روی پشت خودمان حمل کنیم، زیرا آنکه اسب شما را دیشب دزدید، فراموش کرده زین آنرا با خود ببرد!

+++

تعداد زیادی از این قصه های مردم پست تعلیمات دینی و مجریان آن خواه ملا، خواه مجتبید و خواه صوفی هارا به مسخره میگیرد، مولفین ناشناس این قصه ها با زرنگی و تیزبینی، حتی به بالاترین و مقدس ترین مقامات نیش میزنند، اینک یکی از آنها:

یک گوزه گر و یک روغن فروش همسایه بودند، اولی یک گاو شیرده داشت، دومی یک الاغ، که وقت و بیوقت عرصه میگرد و باعت بیخوابی و ناراحتی همسایه بود، بالاخره یک شب روغن فروش از خدا تقاضا کرد که زندگی الاغ را بگیرد، همان شب، اتفاقاً گاو روغن فروش مرد، فرداصبح وقتیکه روغن فروش دید که گاو خودش بی جان روی زمین افتاده، روی خودرا به آسمان کرد و گفت:

- خجالت نمیکشی! تو سالهای سال است که به عنوان خدای همگی ما آن بالا نشسته ای و هنوز بین گاو و خر فرق نمیگذاری؟

+++

قصه بالا، در مقابله باحکایتی که درباره عمر خیام تعریف میکنند، ملایم تر است، بحث

بايان ناپذيرديتی و فلسفی درباره آزادی اراده یا قسمت و سرنوشت، در هیچ حکایت دیگر به چنین سبک و با چنین مسخرگی نمایش داده شده است:

عمر خیام یک شب یک مهمانی مفصل ترتیب داد. شمع های متعدد روشن کرد. دوستان و زیبارویان زیاد دعوت کرد. همگی با راحتی خیال، از شراب و مصاحبه زیبارویان لذت میبردند. همینکه مهمانی به حد اعلای هیجان رسید، طوفان شدیدی وزیدن گرفت. بیشتر شمع هارا خاموش کرد. جامها و کوزه های شراب را به زمین انداخت و شکست.

خیام که دید مهمانیش خراب شد، در حال مستی فریادزد:

(معنی تقریبی روایی منسوب به خیام):

«خدایا، کوزه های پرشراب مرا به زمین انداختی»

«خدایا، خوشحالی را از منزل من فراردادی»

«شیره ناب انگور را روی زمین ریختی»

«خدایا، خاک به دهنم، گمان دارم مست شده باشی!»

بمحض گفتن این رباعی، صورت خیام سیاه شد. در مقابلش آئینه نگهداشتند. پس از

اینکه دیدرنگ صورتش چگونه تغییر کرده است، خندید و گفت:

(معنی تقریبی روایی منسوب به خیام):

«بگو، گناهکار کیست؟

«بگو، کدام یک از ما از راه صواب جداشد؟

«تو که رفتار ناشایسته مرا با کردار ناشایسته خودت مجازات میکنی.

«بگو، چه فرقی بین من و تو است؟»

بلافاصله پس از این رباعی صورت خیام، مثل ماه چهارده، روشن و نورانی شد.

+++

البته افسانه بالا، یک شوخی ادبی بیشتر نیست. حکایتی که در زیر نقل میکنیم، بیشتر عامیانه است. بیشتر مردم آنرا شنیده اند و در نشریات لرستان قیمت، با متن های کم و بیش مختلف، چاپ میشود:

یک مرد فقیرو ساده دل، زن واقع بینی داشت. یک روز زنش به او گفت:

- گوش کن مرد! تو همیشه در منزل میتبیشی، بدیختی مارا تحمل میکنی و خیال نان

درآوردن نداری. کمی غیرت بخراج بده، کاری پیداکن و مارا از فقر نجات بده!

مرد، اول به حرف زنش گوش نداد. ولی زنش دائما حرفهمای خود را تکرار میکرد و میگفت:

- نان روزانه را خدا میدهد. از تو حرکت، از خدا برکت. اگر تو یک کمی خودت را تکان بدی،

خدا به تو ختما گمک میکند.

بالاخره مرد از خانه بیرون آمد و به این امید که، این طرف و آنطرف، کاری پیداکند از شهر

خارج شد. ناگهان دیدگه یک درویش با قیافه و لباس غیر عادی، و با چماق بزرگی که در

دست داشت، از دور میامد. مرد به خود گفت:

- تقصیر زنم بود که مرا بیرون فرستاد. اگر اینجا بمانم و درویش مرا ببیند، ممکن است

جانم در خطر باشد.

سپس با سرعت بالای درختی رفت و خود را بین شاخ و برگ های آن پنهان کرد. درویش زیر همان درخت نشست و پوستین خود را روی زمین پهن کرد. مشتی خاک و گل از زمین برداشت و با آن سه مجسمه آدم درست کرد و کنار خود گذاشت. با صدای بلند و در حالیکه به مجسمه ها اشاره میکرد گفت:

- این عمر، این عثمان و این ابوبکر است.

سپس دو مجسمه دیگر درست کرد و کنار خود گذاشت و گفت:

- این محمد است و این هم علی است.

در آخر، یک مجسمه دیگر درست کرد و با صدای بلند گفت:

- اینهم خدا است.

سپس درویش گروه اول مجسمه ها را مقابل خود گذاشت و گفت:

- ای عمر، ای عثمان، ای ابوبکر، یگوئید ببینم آن زمان که محمد زنده بود و بزرگی و معجزات او را شاهد شدید، با اینوصف چرا در باطن کافر ماندید؟ مخصوصاً چرا علی را پشتیبانی نکردید؟ چرا از خلیفه شدن او جلوگیری کردید؟ چرا در جامعه اسلامی، به کفار کمک کردید؟ وقتیکه مجسمه های گلی جوابی به این سوالات ندادند، درویش چماق خود را بلند کرد و با ضربه ای هر سه آنها را خرد کرد. چون از این گروه خلاص شد، مجسمه های محمد و علی را مقابل خود قرارداد و گفت:

- شما دو نفر خوب میدانستید که این سه نفر در نظر داشتند مقام خلافت را با حقه بازی اشغال کنند و به بازماندگان شما صدمه بزنند و دنیا را به کفر الوده کنند. چرا جلوی مودی گیری آنها را نگرفتید؟ این ثابت میکند که از شما دو نفر هم کاری ساخته نیست! با غفتن این جمله، درویش چماق خود را بلند کرد و مجسمه محمد و دامادش علی را خرد کرد. سپس نوبت به مجسمه خدا رسید. درویش گفت:

- تو دلما به ما تعلیم میدهی که همه چیز تحت فرمان تو است و تو بر همه چیز مسلط هستی. پس چرا وقتیکه این حوادث غم انگیز اتفاق افتاد، برای جلوگیری از آن هیچ کاری نکردی؟ در اینجا درویش باز هم چماق خود را بلند کرد تا مجسمه خدار اخرد کند. ولی مرد اول، که خود را بین شاخ و برگ های درخت پنهان کرده بود، فریاد زد:

- بدیخت، چه میکنی؟ دست نگهدار! اگر خدار از بین ببری، ستون های دنیا از هم پاشیده میشود و آسمان به زمین میفتد!

درویش خیال کرد که این فریاد از جبرئیل است. قلبش از حرکت ایستاد و رو حش از بدن خارج شد. مرد، با احتیاط از درخت پائین آمد و پس از اینکه مطمئن شد که درویش مرد است، اموال او را جمع آوری کرد. سپس کشف کرد که در کمریند درویش کیسه ای با سکه های طلا وجود دارد. مرد کیسه را با خود به خانه بردا و به زنش تسلیم کرد.

- زنش گفت: آقا جان، بتوجه کنم که اگر تکان بخوری خدا بتو کمک میکند. حق داشتم یا نه؟ - مرد جواب داد: البته حق داشتی. اما تو گفتی که خدا بمن کمک میکند. اگر من به خدا

کمک نمیکردم، درویش دیوانه خدا را از بین برده بود.

+++

بررسی شوخیها و مسخره‌گی های زبان فارسی مرادوباره به آغاز بحث، یعنی دین و مذهب میگشاند. ایرانی وقتیکه در تردید است و به چیزی عقیده ندارد، به تفکرات ماوراء طبیعی پناه میاورد. ولی حتی در این مورد، چنین تفکراتی باید مطابق سلیقه خودش، به سبک ایرانی و دور از هرگونه تفکرات دینی باشد. بی اعتقادی به اصول دینی و عقیده به اینکه تعلیمات بی استدلال دین وقت انسان را بیهوده تلف میکند، عمق فکر اکثر ایرانی ها را تشکیل میدهد. یک چنین طرز تفکر منفی درباره دین و مذهب، که در سالهای اخیر بطور واضح بچشم میخورد، نه تنها بین مردم آشنا به تمدن غربی، بلکه بین مردم معمولی نیز رایج است. کسی نمیداند. شاید یک چنین طرز فکر، همیشه وجود داشته و قسمتی از باطن ایرانیها است. در هر صورت در زمان فعلی این طرز فکر بیش از پیش شایع است. شیوه‌گری، که مذهب رسمی مملکت است، به مدارس مذهبی محدود شده و رفتہ رفته نفوذ خود را از دست داده است. شاید عملت این تغییرات نتیجه طلوع دوران جدیدی است که ایده آل ها و هدفهای دیگری را دنبال میکند. برای فهم و تجزیه خصوصیات باطنی ایرانی ها، باید با آنها مستقیماً تماس گرفت.

ایرانیهای امروز، مثل گذشته، در جواب پس دادن و متلک گفتن خیلی استاد هستند و از جواب های سریع و شوخیانه، حتی اگر به خود آنها بربخورد، خوششان می‌اید. بطوریکه تعریف میکنند در آغاز قرن ۱۹م، یک یهودی که تازه مسلمان شده بود و مکه رفته بود و اسمش حاجی ابراهیم بود، وزیر مورد اعتماد فتح علی شاه قاجار شد و همه مرد های خانواده خود را به عنوان حاکم به ایلات مختلف فرستاد. یک روزیکی از تجار اصفهان به حضور حاکم رفت و شکایت کرد که مالیات خیلی زیاد از او مطالبه میکنند و او قادر به پرداخت آن نیست. حاکم شانه های خود را بالا انداخت و گفت:

- باید مالیات را پرداخت کنی. یا این شهر عزیمت کنی.

تاجر پرسید:

- اگر از این شهر عزیمت کنم، بنظر شما در چه شهر دیگری میتوانم مقیم بشوم؟

- شیراز یا کاشان!

- قربان، برادر و برادرزاده جنابعالی به ترتیب حاکم شیراز و کاشان هستند.

- چه میدانم! اگر راضی نیستی، برو به خود شاه شکایت کن!

- قربان، حاج آقا برادر جنابعالی وزیر اعظم شاه است.

- حاکم عصبانی شد و فریاد زد: چه میدانم! برو مقیم جهنم شو!

- قربان، حاج آقا پدر جنابعالی که بتازگی فوت کردهند.....

- حاکم به خنده افتاد و گفت: تاجر باشی، بنظرم من و خانواده من حقوق تورا هم در این دنیا و هم در آن دنیا غصب کرده ایم. خوب، من شخصاً دستور میدهم مالیات تورا نصف کنند.

+++

ایرانیهای معمولی برای بذله گوئی سبک مخصوص بخوددارند که مخلوطی است از کنجدکاوی عاقلانه، تصورات شخصی تردید و اختیاط. مذاقی، تملق گوئی، رسم های هزارساله و عنایتی مثل دوله و سلطنه و تعارفات اغراق آمیز درنامه ها و مکالمات شخصی، همه اینها موضوع پیشتر حکایات فکاهی در زبان فارسی است. بطوریکه پیداست ایرانیها خیلی راضی هستند که امروزها این رسم های بیهوده، رفته رفته از بین میروند.

برای پایان دادن به این فصل و این تجزیه روانی ایرانیها، بنظر من مناسب است که شخصیت یکی از جالب ترین ایرانیها را که تا کنون ملاقات کرده ام، برای خواننده تعریف کنم.

تقریباً ۲۰ سال پیش در کتابی بنام (در ماوراء بحرخزر)، شخصیت سید **فضل الله را**، آنطور که من اورا در سال ۱۹۱۴ شناختم، توصیف کردم. نامیرده در اوائل جوانی، در مشهد طلبی بود و نزد مجتهدین و علمای دینی این شهر مقدس تحصیل کرد. ولی زیاد به تعلیمات دینی علاقمند نبود و علم طبابت ابن سينا، رمالی، کف بینی، آینده بینی و این قبیل (علوم) مرموز پیشتر اورا جلب میکرد. سپس متزل خانوادگی را ترک کرد. مدت طولانی، با فال بینی و شفادران مرض های مختصر، نان خود را تحصیل میکرد و زندگی پر ماجراهی میگذرانید. سپس از نیشاپور به سیزووار سفر کرد. مثل حاجی بایانی اصفهانی، به حرفة های مختلف دست زد. چون امکانات مادی زیاد نداشت، برای عملی کردن مسافرت های خود گاه پیاده روی میکرد و گاه سوار الاغ میشد. مطالعه و مباحثه میکرد و با علاقه فراوان، به تمام حکایات و بذله هایی که در سفر از این و ازان میشنید، گوش میداد و آنها را به خاطر میسپرد. این زندگی آواره اورا به ترکستان روسیه کشانید. وی در آنجا برای اولین بار، درین ماشین عجیب و غریب یعنی راه آهن، مسافرت کرد. بنظر او، یک سفر به اروپا با چنین ماشین عجیب، بایستی ماجراهی پر هیجانی باشد. ولی برای چنین سفری پول کافی نداشت و بر عکس حاجی بایانی، صاحب ابتکار نبود. پول در نظرش زیاد اهمیت نداشت. پول کمی که با گارهای جزئی در میاورد، برایش کافی بود. احتیاجات مادی زیاد نداشت و انتظاراتش از زندگی به کمی تنباکو برای چیزی و گاهگذاری یک گیلاس شراب محدود بود.

مثل همه سید ها که بازماندگان پیغمبر هستند، میتوانست بعنوان تقاعد، پول کمی از دولت دریافت کند. ولی او آدم مغوروی بود و دنبال چنین پولی نرفت. به ظاهر خود زیاد توجه نداشت و لباسهایش پر از گردوخاک ولکه های متعدد بود. بالای تو صفت همیشه منصف بود و منافع شخصی خود را پیش از سایرین قرار نمیداد. بین دوستان، هموطنان و اروپائی ها فرقی نمیگذشت و همگی را بطور یکسان دوست داشت. این تصویری بود از سید **فضل الله** در سال ۱۹۱۴، وقتیکه اورا برای اولین بار در ایران ملاقات کرد. در آن زمان خیلی از اروپائی ها برای یادگرفتن زبان فارسی، از تعلیمات او استفاده میکردند.

وی زبان فارسی را با متنات، ظرافت و تلفظ بسیار واضح صحبت میکرد و بهمین جهت،
و با اینکه متند تدریس خاصی نداشت، معلم مورد پسندی شده بود. وی فرهنگ اروپائی را
تحسین میکرد. ولی نمیتوانست خود را از همه گناهان کوچک خاورزمیں آزاد کند. مثلاً
به تاریخ وقت اهمیت زیادی قائل نبود. هیچوقت نمیدانست ساعت چند است. اگر قرار
ملقات میگذاشت، انسان هیچوقت مطمئن نبود که دیرآمدنش چند ساعت طول میکشد.
تاریخ روز را الغلب اشتباه میکرد و یادش میرفت که قول داده بود بباید.

علی رغم تمام این نقص‌های کوچک، من از کارکردن بالو خیلی راضی بودم و نتیجه خوب
گرفتم. مجموعه حکایات معمول زبان فارسی را که من با ترجمه فرانسه آن منتشر کردم،
مذیون همین سید فضل الله هستم. بعد ها پروفسور هانری ماسه، برای نوشتن کتاب خود
بنام (مجموعه آداب و رسوم مردم ایران) نیز از تجربیات سید فضل الله استفاده کرد.

از این دوران سالها گذشت. من سید را ۱۵ سال بعد دوباره ملاقات کردم. در طهران در یک
هتل اقامت داشتم و او در آنجا به دیدار من آمد. بجای عبای قهوه‌ای و عمامه، یک گت دراز
اروپائی به تن داشت و یک کلاه پهلوی خاک آلود، که نوروز سال گذشته خریده بود، به سر
گذاشته بود. حرفة تدریس زبان را ترک کرده بود زیرا پیدا کردن شاگرد های اروپائی دیگر
مشکل شده بود. ولی مثل سابق حاضر بود حکایت تازه ای به فارسی برایم نقل کند.

وعده داد که پس فردا به ملاقات من بباید، ولی نمیتوانست بگوید چه وقتی، زیرا ساعت
نداشت. پس فردا شد. ولی از سید خبری نشد. سه هفته بعد، اورادر بازار کتابفروشها
و در حالیکه روی چند کتاب خم شده بود، تصادف املاقات کردم. به من گفت که این اولین
مشکلاتی برایش پیش آمده بود؛ دیوار خانه اش خراب و خودش مریض شده بود. این هفته
آخر بحمدالله دیوار را تعمیر کرده بود و حال خودش بهتر شده بود. چند روز دیگر، دوباره
به دیدار من آمد و مرا به خانه اش دعوت کرد. در آن تاریخ، پیدا کردن یک نشانی در طهران
تقریباً غیر ممکن بود و شماره منزل فقط در محله های شمال شهر وجود داشت.

سید زن و بچه نداشت و تنها زندگی میکرد. خانه کوچک و قشنگی در خیابان پهلوی داشت.
در حیاط این خانه یک باغچه گل سرخ و یک حوض آب درست کرده بود. چهار طوطی
معمولی و یک طوطی استرالیائی خانواده اورا تشکیل میدادند. یک میز، چند صندلی
چوبی از هم در رفته و یک صندلی راحتی کهنه، تقریباً همه اثاثیه اطاق بود. سماور و
استکان های چائی روی فرش اطلاق قرار داشت و سید یک بطری شراب قزوین باز کرده
بود، تا بتوانیم بازدید خود را چشید. ولی از اصلاحات اجتماعی سالهای اخیر خیلی
راضی بود و بنتظر او قانون اساسی، آنطور که بنفع مملکت است تنظیم شده بود. مجلس
مسائل مختلف اجتماعی را مورد بحث قرار میداد و شاه تصمیمات مجلس را که وی پیش
قبول میکرد. سید برای تزئین درورودی باغ ملی در طهران چند بیت شعر سروده و گمی
پول از بلدیه انعام گرفته بود. از این که نفوذ ملاها تدریجاً کم میشد و صوفیگری پیروان
خود را ازدست میداد، خیلی خوشحال بود. به من گفت:

- اسلام دین مشکلی است، هر چیز که موجب خوشحالی انسان میشود، که دیدار یک

دختر خوشگل باشد یا خوردن یک گیلاس شراب، در این دین حرام است. باضافه، این نماز خوانی‌ها و سینه زنی‌ها در کوچه و خیابان... مردم در چهار دیوار خانه خود همچهی این محدودیت‌ها را به دور میریزند.

در اینجا من بباید یک ایرانی افتادم که به یک آمریکائی مقیم ایران گفته بود: - شما امریکائیها خیال میکنید که آزاده‌ترین مردم دنیا هستید. ایرانی‌ها خیلی بیشتر شیفتنه آزادی هستند برای اینکه در هیچ مملکت دیگر غیر از ایران مردم این‌همه کارهای ممنوع اجرا نمیکنند!

سید گیلاس شراب خود را خالی کرد و آنرا به کنار گذاشت. به من گفت که میخواهد چند حکایت فارسی برایم تعریف کند و به من پیشنهاد کرد که آنها را یادداشت کنم. سپس حکایت‌های را که در یک نسخه داشت نوشته پیدا کرده بود به من دیگر کرد. سید مثل اینکه از فصل مربوط به کاغذنویسهای عمومی خیلی خوش‌آمده بود. در ایران این کاغذ نویسه‌ها کسانی هستند که در خیابانها می‌نشینند و در مقابل پرداخت پول، برای بیسوانده نامه مینویسند یا نامه وصیل را میخوانند. در هر صورت تمام حکایاتی که سید آنروز برای من نقل کرد درباره این کاغذنویسهای بود. اینک یکی از آنها:

„یک کاغذنویس از یکی از همکارانش پرسید:

“- کاروبارت چطور است؟

“- همکارش جواب داد: بد نیست. برای هر کاغذی که مینویسم دو دفعه پول میگیرم!

“- چطور؟

“- اول برای کاغذی که مینویسم پول میگیرم و چون هیچکس نمیتواند خط مرا بخواند،

دریافت گننده نامه پیش من می‌اید و پول میدهد تا نامه را برایش بخوانم.

“- نامه نویس اول گفت: خوش بحالت! من هیچ وقت نمیتوانم پول دفعه دوم را بگیرم.

“برای اینکه متاسفانه حتی خود من نمیتوانم خط خودم را بخوانم.“

قبل از خدا حافظی، از سید که کنار حوض حیاط نشسته بود، یک عکس گرفتم. وی یکی از طوطیهای خود را روی بازوی خود قرارداد و بطور غیرعمدی، مثل قوش بازهادر مینیاتور های قدیمی، رُست گرفت. پنج سال ازین دیدار سپری شد. من باز هم در سال ۱۹۳۴، پس از خاتمه جشن هزاره فردوسی، سید فضل الله راملات کردم. ماه نوامبر بود و هواداشت رفته رفته سرد میشد. به همین جهت سید در طبقه اول خانه خود که گرم تر بودندگی میکرد. جلوی در، که تنها راه ورود هوا و روشناقی بود، یک فرش آویخته بود. صندلی راحتی کهنه را برای مهمانش به جلو آورد و خودش روی زمین، روی فرش بر گردوخاک، بین یک چراغ نفتی و یک منقل آتش، نشست. اینطرف و آنطرف روی فرش چند کتاب قرار داشت. در گوشی این اطاق در هم برهم آخرين طوطی او که زنده مانده بود، صامت و غمزده، در قفس نشسته بود. خود سید هم نگاه غمزده داشت. وی در سنی که داشت، تمام دندانهای خود را زدست داده بود. به درستی نمیدانست چند سال دارد ولی اطمینان

✿✿✿
ای آنکه نتیجه چهار و هفتی
وزهفت و چهار دائم اندر تفتی
می خور که هزار بار پیش از گفتم
باز امدنت نیست. چورفتی، رفتی!
✿✿✿

داشت که از هفتاد سالگی تجاوز کرده است، مثل همیشه و با گرمی و مهربانی خوش آمد
گفت، شراب قزوین تعارف کرد و گفت : به سلامتی شما !
سپس حکایت زیر را برایم نقل کرد.

« سفیر روم شرقی در دربار خلفای بغداد، در حضور مجتهدین اسلامی، سوال کرد :
» - چرا مسلمانها ممتوعيت شراب را، که دستور قرآن است، تا این اندازه زیر پا میگذارندو
، بر عکس، با تعصیت فراوان، هرگز به گوشت خوک دست نمیزنند ؟
» چون هیچکس به این سوال پاسخ نداد، سفیر روم خود جواب داد :
» - گوشت‌هایی که مثل گوشت خوک خوشمزه و حتی خوشمزه‌تر باشد زیاد است، ولی هیچ
آشامیدنی در دنیا مزه و لذت شراب را ندارد. »
سید گفت :

- سطح ادبیات و شعرگوئی در ایران خیلی به عقب رفته است، شعرهایی که امروز می‌سازند،
مخصوصاً آنها که به سبک جدید است، هیچ ارزش ادبی ندارد.

سید از اینکه تازگی هاجلوی خانه اش و سراسر خیابان را سنجیده بودند خیلی
راضی بود. چند حکایت دیگر نیز داشت که برایم تعریف کرد. یکی از آنها به سبک اروپائی
ولی ساخته ایرانیها بود :

» یک افسر انگلیسی در یک رستوران، کتاب بره تو دلی سفارش داد. یک طبیب فرانسوی،
که در مقابلش نشسته بود، بدون خجالت مشغول خوردن کتاب افسر انگلیسی شد.
» انگلیسی عصبانی شد و پرخاش کرد :

» چطور جرئت می‌کنید به غذای من دست بزنید ؟!

» طبیب فرانسوی جوابی نداد و با کمال آرامش به خوردن کتاب ادامه داد.

» افسر انگلیسی شمشیر خود را از غلاف کشید و با عصبانیت گفت :

» - مواطن باشید، با شما همان کار را می‌کنم که دارید با کتاب من می‌کنید. مثلاً اگر پای بره
» مرا ببرید، پای شمارا می‌برم.

» طبیب فرانسوی، بدون اکه جوابی بدهد، انگشت خود راواردما تحت چرب بره کرد و
» سپس مشغول لیسیدن آن شد ! »

در اینجا سید، با قیافه پرمعنی و لبخند مکارانه، مشغول لیسیدن انگشت سبابه خود شد.
قبل از اینکه با هم خداحافظی کنیم، سید به من گفت که اگر ممکن است کتابی هائی در
اروپا بخرم و برایش بفرستم، بین آنها چند کتاب بود از نویسنده‌گان فرانسوی، ترجمه
فرانسه‌ی یک کتاب آلمانی به اسم (ماجراهای مونچ هوزن)، یک مجموعه داستانهای
فکاهی و یک کتاب دستور زبان سانسکریت.

پایان فصل دوم

فصل سوم

قبرهای بیشمار، راه و کاروان مرده‌ها

زرتشتی هایک سرود قدیمی برای مرد هادارند. این سرود حکایت می‌کنده (فر اوارتی) ها از محل خود به مقصد انسان‌ها پرواز می‌کنند تا از قربانیها و پرستش آنها ها شادی و لذت حاصل کنند. (فر اوارتی) ها، به عقیده زرتشتی ها، عامل ایدی و روحی مردم هستند و از شروع تا آخر دنیا زندگی می‌کنند. زندگی آنها به جسم و کالبد زودگذر مادی وابسته نیست. وظیفه آنها، مثل یک فرشته، حفاظت پیروان زرتشت است. در آغاز، اکثربت زرتشتی ها فقط به روح در موجودات زنده معتقد بودند. تجسم (فر اوارتی) هایه این صورت، محصول تفکرات فلسفی بعدی زرتشتی ها بود. (هاما سپا تمائید ایا) جشنی بود به خاطر این ارواح که در آخر هرسال، بلا فاصله قبل از نوروز اوی بهار، به مدت پنج روز برگزار می‌شد. قسمت های دیگر این سرود قدیمی نشان میدهد که زرتشتی ها، (فر اوارتی) هارا بطور فردی یا بطور دسته جمعی پرستش می‌کردند.

بطور فردی؛ (فر اوارتی) های تاریخی مثل قهرمانان جنگی و مذهبی که هر کدام مامور حفاظت قسمتی از جامعه بودند. بطور دسته جمعی؛ (فر اوارتی) هایی به اصطلاح (کار اسپاس) یا چماق دارها که از سرزمین زرتشت در مقابل دشمنان دفاع می‌کردند یا (فر اوارتی) های مشهور به (یاماش) یا ترس آور که کشتزارها و چراگاه ها را حفاظت می‌کردند و صدھا (فر اوارتی) ی خیالی و تصویری دیگر.

در باره اینکه در ایران باستان مردم به زیارت آرامگاه مردان بزرگ میرفتند، ما امروز اطلاعی در دسترس نداریم. فقط میدانیم که پادشاهان اخامنه آرامگاه های باشکوه برای خود می‌ساختند. سنگ بزرگ یکپارچه روی آرامگاه سیروس کبیر در پازارگاد، هنوز وجود دارد. در این آرامگاه، پایه گذار امپراتوری عظیم ایران، در یک تابوت طلائی، مزین به جواهرات و سلاح های خود و همچنین ملبس به لباسهای قرمز رنگ سبک بابل و ماد قرار داشت.

راهیان مخصوص، نگهبان این آرامگاه بودند و این شغل آنها خانوادگی بود و از پدر به پسر ارث می‌رسید. این راهیان هر شاهنشاه جدید را روی این آرامگاه تاج گذاری می‌کردند. این آرامگاه در زمان اسکندر کبیر تو سط راهزنان تاریخ شدولی اسکندر که به سیروس احترام فراوان داشت فرمان داد آرامگاه را بصورت اول تعمیر کنند.

به فرمان داریوش و پادشاهانی که پس از او آمدند، آرامگاهشان در گوهستان، در نقش رستم در پرس پلیس، حفر می‌شد. روی سطح صیقل شده قسمتی از کوه، نقش برجسته‌ای وجود دارد که در آن شاهنشاه مسلح به تیر و کمان، در مقابل محراب آتش و روی تخت سلطنتی، در حال دعاگردن است. تخت سلطنتی را ۳۰۱ نفر، که هر یک نماینده یکی از اقوام و قبائل مملکت هستند، حمل می‌کنند. خدا یا اهورامزدا، در یک حلقه بالدار، بالای سر آنها قرار دارد. پارسی ها در آغاز مرده های خود را به موئ آغشته و سپس در زمین مدفون می‌کردند. ولی راهیان ماد، به تقلید از یک سنت قدیمی آسیای مرکزی، مرده های خود را در دسترس پرنده های گوشتخوار و کرکسها قرار میدادند. این رسم اخیر رفته رفته در دین زرتشتی برای همه لجباری شد و دلیل آن این بود که یک جسد بپرخواستی زمین

و عوامل مقدس آتش را آلوه کند.

حتی در زمان حاضر نیز پارسی ها در هندوستان و ایران و در شهر های که ساکنین زرتشتی متعدد دارد مردم های خود را در خارج شهر، درون یک برج با دیوارهای گوتاه بنام دخمه، در دسترس کرکسها قرار میدهند. اروپائیها این برج های عجیب را (برج خاموشی) لقب داده اند. شهرهای یزد و کرمان که تعداد پارسی ها در آن نسبتاً زیاد است وهمچنین طهران، با اینکه تعداد زرتشتی های آن از هشتصد تا هزار نفر تجاوز نمیکند، هر کدام یک دخمه دارند. من در سال ۱۹۲۹ به دیدار دخمه طهران رفتم. برای رسیدن به ورودی تنگ آن باید از یک پلکان، که از سنگهای نیمه تراشیده درست شده است، بالا رفت. ارتفاع این ورودی در حدود یک مترو عرض آن در حدود نیم متر بود و یک چهار چوب آهنه زنگ زده اطراف آن قرار داشت. به زور خود را از ورودی به داخل کشاندم و متوجه شدم که بالای برج هستم. محوطه ای که وارد آن شدم مسطح بود. روی آن علف سبز شده بود. این محوطه با شیارهایی به قسمتهای متعدد تقسیم شده بود و هر کدام از این قسمتهای مختص یک جسد بود. در اطراف من استخوان های بدن، استخوان های جمجمه و جسد های هنوز دست نخورده، وجود داشت که در حال مختلف گندیدگی و متلاشی شدن بود. هیچ کدام جسد ها تازه نبود. چندی از آنها را کرکس ها از محل اصلی بیرون کشیده بودند و به آنجهت مورب روی زمین قرار داشتند. من تعجب کردم که چطور یک چهار یک چنین آرامگاهی از آلوه کردن زمین و عوامل مقدس آتش جلوگیری میکند!

این شرائط ناهنجار با احاطه و عقب ماندگی سازمان دینی که من در معابد زرتشتی ها در طهران ملاحظه کردم، کاملاً مطابقت میکرد. علی رغم کمک های مالی فراوان که زرتشتی های هندوستان برای ساختمان یک معبد آتش اهدا کرده بودند، بچای شعله های آتش ابدی، یک شمع چهار روی یک سینی فلزی روشن کرده بودند و کتاب اوستای معبد، که پیروان معمولی زرتشتی حتی یک کلمه آنرا نمیفهمند، عبارت بود از یک نسخه چاپی که با زنجیره دیوار محکم شده بود.

در دوران اسلامی، پس از اینکه مسلمانها شروع کردن به زیارت قبر پیغمبر در مدینه، زیارت قبر شخصیت های مهم رفته رفته معمولی شد. از آن تاریخ بعد، آرامگاه یک مسلمان مومن و مشهور یک محل مقدس حساب میشود و مردم به آن احترام مخصوص میگذارند. یکی از مشهور ترین یاران پیغمبر، یک پارسی بود بنام سلمان که در فتوح جنگی و نظامی استعداد فراوان داشت و در عین حال، بر حسب یک رسم قدیمی، سلمانی مخصوص پیغمبر بود. آرامگاه وی، زیر یک بنای گنبدها، در جنوب بغداد قرار دارد. در همین حوالی، که فعلاً بیابان است، شهر تیسفون پایتخت پر جمیعت سامانی ها قرار داشت. مردم مدفن علمای صوفی رانیز زیارت میکنند. مثل آرامگاه عبدالقدوس گیلانی در بغداد، آرامگاه عطار در نیشاپور، آرامگاه جلال الدین رومی در قونیه (آسیای صغیر)، آرامگاه سعدی و حافظ در شیراز.

لازم به تأکید نیست که پیروان شیعه به آرامگاه امامها احترام خاصی قائل هستند و در هر

فرصت به زیارت آنها میروند. آرامگاه بیشتر امام‌ها خارج از مرزهای ایران امروزی و در عراق قراردارد. آرامگاه امام اول، علی خلیفه چهارم در نجف است. پسرش حسین امام سوم، که به عنوان شهید شناخته میشود، در کربلا مدفون است. وی در همین شهر، در یک جنگ با قوای یزید، یکی از خلفای امیه، به قتل رسید. شهر مقدس کاظمین، مدفن دو امام است. امام هفتم و امام نهم، امام هشتم بنام موسی کاظم، به موجب اسناد تاریخی، در سال ۷۶۹ به دستور هارون الرشید به قتل رسید. نوه اش، محمد تقی امام نهم، ۳۹ سال بعد به دستور خلیفه معتضم پسر هارون الرشید، مسموم شد.

در شهر خلیفه نشین سامرہ، که بین بغداد و موصل قراردارد و توسط خلیفه معتضم پایه گذاری شد، مسجد مهمی وجوددارد. این مسجد در محلی بنا شده است که در آن مهدی امام ۱۲م یعنی آخرین امام، از دنیا ناپدید شد. وی در روز ظهور، دویاره به دنیا بر میگردد. ولی رضا، امام هشتم، که در سال ۸۱۸ به دستور خلیفه مامون توسط یک خوش‌الگو مسموم شد، در سرزمین ایران و در مشهد در خراسان مدفون است و آرامگاه او برای ایرانی‌های شیعه یک محل مقدس ملی محسوب میشود.

آنها که به زیارت مکه رفته‌اند، لقب حاجی، و آنها که به زیارت آرامگاه حسین در کربلا رفته‌اند لقب کربلائی و آنها که به زیارت آرامگاه امام رضا رفته‌اند لقب مشهدی به اسم خود اضافه میکنند.

زیارت کردن منحصر به آرامگاه امام‌ها نیست. مؤمنینی که فرصت یا توانایی زیارت آرامگاه امام‌ها را ندارند، میتوانند آرزوی زیارت امکنه مقدس را بصورت دیگر برآورده کنند و به زیارت صد‌ها زیارتخانه، که روی مدفن اعضای نزدیک خانواده‌ی امام‌ها بنا شده و به اسم امامزاده مشهور است، بروند.

یکی از مشهورترین این امکنه مقدس، که فقط یک درجه از آرامگاه امام‌ها کمتر است، زیارتگاهی است در شهری بنام قم که در راه بین طهران و اصفهان قراردارد و خط جدید راه آهن سراسری ایران از کنار آن میگذرد. این زیارتگاه، روی آرامگاه، فاطمه خواهر امام رضا، بنا شده است. به عقیده شیعیان، مدفون شدن در محوطه یکی از این امکنه مقدس، بهترین طریق وصول به خوشبختی پس از مرگ ووارد شدن به بهشت است. در زمان قدیم روزی نمیگذشت که مسافرین، در جلگه‌ها و بیابان‌ها، با کاروانهای مولجه بشوند که کارشان فقط حمل جسد مرده‌ها به کربلا، مشهد و قم بود. یک خاور شناس مجارستانی بنام (هرمان وامبری) که در دهه سوم قرن هفدهم در ایران سفر میکرد و با چنین کاروان وحشت‌آوری در راه مواجه شد خاطرات خود را بطور زنده و بصورت زیر نقل میکند.

«نزدیک نیمه شب صدای یکنواخت زنگوله به گوشمان خورد. من حدس زدم که این صدا از کاروانی میامد که در حدود یک ساعت جلو تراز ما بود. ما به سرعت خود اضافه کردیم تا به آن کاروان برسیم. ولی صدقه نزدیک تر نرفته بودیم که بوی تنفس آور و غیر قابل تحمل جسم مرده به دماغ من خورد. بطوریکه معلوم بود، ایرانیها با این بوی تعفن

آشناei داشتند، برای اینکه زیاد متعجب نشدند. هرچه نزدیک تر میشدیم بوی تعفن زیادتر میشد. من از روی کنجه‌کاوی علت آنرا سوال کردم. بمن جواب دادند:

- این کاروان مرده هاست.

بخودم گفتم: کاروان مرده ها؟! از این عنوان عجیب متعجب شدم و از یکی از همراهان تقاضا کردم توضیح بیشتریه من بددهد. وی بجای جواب مستقیم، به من گفت:

- یا الله، یا الله، تندیر برو!

من گوشش کردم الاغ بیچاره خودرا، با آخرین سرعت که میتوانست، به جلو برانم. بالآخره، همراه سایرین، به کاروان مرده ها رسیدیم و گنار آن برآهادامه دادیم. این کاروان عبارت بود از ۴۰ اسب و قاطر که جسد مرده ها را حمل میکرد. در جلوی کاروان سه نفر عرب تابوت بر، اسب ها و قاطرها را مواظبت میکردند. من، مثل این بود که روایات و حسنات‌کی به خواب میدیدم. قیافه های رنگ پریده و درهم رفته تابوت برها، زیر نور ماه، به وحشت من اضافه میکرد. علی رغم بوی تعفن غیرقابل تحمل، خودم را مجبور کردم که از یکی از قاطرچی ها چند سوال بکنم. این قاطرچی که دهن و دماغ خودرا با تکه پارچه‌ای پوشانده بود، به من گفت:

- مرده هائی که حمل میکنیم، مومنینی هستند که به خاطر عشق به امام حسین وصیت کرده اند که در نزدیکی حرم این امام به خاک سپرده بشوند. امروز ده روز است که این جسد هارا حمل میکنیم و هنوز بیست روز دیگر راه در پیش داریم تا به مقصد یعنی به کربلا برسیم.

بطور کلی این رسم در تمام ایران وجود دارد و هر کس که امکانات مالیش اجازه دهد وصیت میکند که پس از مرگ جسدش را، حتی از محل دوری مثل خراسان، به کربلا فرستند و در جوار امام حسین معجوب به خاک بسپارند.

الغلب اوقات این جسد ها پس از دو ماه به مقصد میرسد و برای کم کردن هزینه بارگشی، سه چهار جسد را روی یک قاطر بار میکنند. برای محکم کردن باربری، اجساد این مومنین را بدون توجه به اینکه چاق یا لاگر هستند، بین چهار تخته زیر فشار قرار میدهند. جسد ها، پس از چند روز که زیر فشار میمانند، مسطح میشوند و پس از رسیدن به مقصد، همگی بطور یکدست و لاغر میان به آرامگاه نهائی خود ورود میکنند. بارگشی جسد ها در زمستان نسبتاً بهتر است. ولی مشکل است که انسان بتواند مجسم کند که اجساد این مردم مومن در شهریور و در گرمای تابستان ایران چه بوی گندی از خود خارج میکند. علی رغم چنین بوی متعفن، یک مسلمان مؤمن هرگز نمیگوید: چه بوی گندی! برای اینکه جسد یک مسلمان با ایمان همیشه بوی عنبر و گل سرخ میدهد. با اینوصف و بطوریکه به من گفته‌ام، هیچ یک از این عربها که مرده حمل میکنند نمیتوانند بیش از دو سال شغل خود را تحمل کنند و پس از گذشت این مدت حمالی مرده هار اترک میکنند. بطوریکه به من گفته‌ام، حتی حیوانات بارگش نیز هرگز به این تعفن تنفر آور عادت نمیکنند.»

بطوریکه (وامبری) مینویسد این کاروانها هیچوقت لجازه نداشتند در حوالی محل های مسکونی شب بسر برند و همیشه مجبور بودند در محلی چادر بزند که باد بوی تعفن را دور کند. امروز کاروان حمل مردها به تاریخ تعلق دارد. بالینوفضحتی در آغاز قرن بیستم هم ممکن بود هنگام سفر با چنین کاروانهای مولجه شد.

عراق و بین النہرین، تا جنگ بین الملل اول، به ترکیه عثمانی تعلق داشت. برای حمل جسد به کربلا و نجف، مقامات ترکیه فقط به جسد های لجازه عبور میدادند که لااقل سه سال از مرگ آنها گذشته و کاملا خشک شده باشد. در سالهای بعد قولانین سخت تری اجرا شد. جسد ها میبايستی تک تک، و بصورت دیگری که تا آنروز مرسوم بود، حمل میشد. به اضافه قیمت یک اقامهگاه موقت نزدیک پهشت، خیلی گران تر شده بود. با وجود این همه اشکالات، خودمن چند سال پیش شاهد شدم که این رسم بکلی از بین نرفته است. در آغاز ماه مارس سال ۱۹۲۶ من میخواستم از رشت، مرکز ایالت گیلان، به طهران سفر کنم.

در یک گاراز در رشت یک اتومبیل پیدا کردم که با چند مسافر عازم طهران بود و برای یک مسافر جدا داشت. برنامه این بود که در حدود ساعت چهار و نیم حرکت کنیم. ولی ساعت هفت صبح بود که بالاخره هم چیز آماده شد. یک پیرمرد لاغر و عمامه دار که دماغش مثل نوک عقاب بود و ناخنها خنازده داشت، مثل من متظر بود. وقتیکه بالاخره اتومبیل حاضریه حرکت شد، من درون میهم صبهگاه دیدم یک بسته در از که ظاهرا یک صندوق بود و با فرش و پتو و ریسمان بسته بندی شده بود، روی قسمت عقب اتو مبیل بطوری بسته بودند که از هر طرف پنجره اتومبیل در حدود چند سانتیمتر خارج میشد. از متصدی گاراز پرسیدم که این بسته چیزی عجیب که در عقب اتو مبیل ما حمل میشود، چیست؟ او بجای جواب صریح، خوشمزگی کرد و گفت این بسته یک صندوق پر از دلار آمریکائی است.

خوب، موضوع به من مربوط نبود. صندلی من پهلوی رانده قرار داشت و صندوق مزاحم من نمیشد. پیرمرد ناخن حنایی و دو عرب عراقی در صندلی پشت جای گرفتند. سپیده دم بود که اتو مبیل ما سفر خود را آغاز کرد. در خارج شهر یک مامور نظمیه اتو مبیل مارا متوقف کرد، اسناد و پاسپورت مارا بررسی کرد و گفت:

- این جسد اجازه حمل ندارد!

اینجا به دستم آمد که محتوی صندوق چه بود و ب اختیار بیاد خاطرات (وامبری) افتادم. با این فرق که امروزها، برای حمل مردها، بجای اسب و قاطر از اتو مبیل استفاده میکنند، بعد اکنف کردم که جسدی که در صندوق بود میبايستی به شهر قم حمل بشود و پیرمرد ناخن حنایی مسئول بود که جسد را به مقصد برساند.

پیرمرد و مامور نظمیه با هیجان مجادله زیانی کردند و مامور اصرار داشت که در ایران سال ۱۳۱۵ شمسی حمل مردها به این صورت ممنوع است. ولی بالاخره پیرمرد در این مجادله فاتح شد. مامور نظمیه همچنان به اعتراضات بی نتیجه‌ی خود ادامه میداد و ما

مسافرت خود را از سر گرفتیم. سفر خود را در یک جاده کوهستانی ادام دادیم و پس از آنکه آخرین سریع گوهستان را پشت سر گذاشتیم به جاده ای افتادیم که یک تواخت و صاف بود و چیز دیدنی و قابل ملاحظه ای نداشت و انسان را به خواب مینداخت. به شهر قزوین رسیدیم.

باز هم با یک مامور نظمیه مواجه شدیم و نمایش سابق تکرار شد، با این فرق که این دفعه مامور یک دنده بود و چانه نمیزد. وی چند حمال صد اکردو با کمک آنها صندوق محتوی جسد را پیدا کرد. حمال‌ها جسد را با خود بردن و پیرمرد ناخن حتای با آنها رفت تا بینند جسد را کجا میبرند. راننده تو مبیل دستان خود را از خوشحالی بهم مالید و گفت:

- الحمد لله، از این جسد لعنتی راحت شدیم!

دیگر ظهر شده بود. در قزوین برای نهارخوردن به محلی رفتیم بنام (گراند هتل). پس از صرف نهار، همگی در اتو مبیل جای گرفتیم. پیرمرد ناخن حتای، که دوباره به ما ملحق شده بود، با قیافه متغیر و نگاه ثابت کنار دو عرب عراقی نشست. از شهر عبور کردیم و به دروازه مقابله رسیدیم.

مامور نظمیه دیگری در مقابل ما سبز شد و پاسپورت و استناد مسافرتی مارادوباره بررسی کرد. بالاخره قزوین را ترک کردیم. ولی بیشتر از ۲۰۰ متر از دروازه شهر دور نشده بودیم که پیرمرد ناخن حتای به راننده گفت: نگهدار. و سپس با قدم‌های سریع، از همان راهی که آمده بوده بودیم به عقب برگشت.

من خوم را جایجا کردم. دو عرب عراقی نزدیک خانه ای رفتند، در گوشه ای نشستند و با چند نفر مشغول صحبت شدند. راننده تو مبیل، کنار جاده رفت و به پشت خوابید. من هم پیپ خود را آتش کردم و با گنجکاوی منتظر شدم ببینم چه اتفاقی میفتند. در حدود یک ربع یا بیست دقیقه گذشت. سپس دیدم که پیرمرد ناخن حتای به طرف مامیاید، ولی نه از خود دروازه بلکه از یک راه فرعی کنار حصار شهر، دو مرد و یک الاغ عقب او میامدند و روی پشت الاغ تابوت محتوی جسد با یک طناب بسته شده بود!

طولی نکشید که همه‌ی چمدان‌ها و بسته‌های مسافرین را روی یک پله ورودی اتو مبیل قرار دادند و با ریسمان محکم کردند و سپس صندوق محتوی جسد را از طرف درازی، روی پله دیگر ورودی اتو مبیل بسته بندی کردند. دیگر درورودی اتو مبیل را نمیشد باز کرد و اگر کسی میخواست از اتو مبیل پائین بیاید مجبور میشد با دست و پا از بالای صندوق محتوی جسد عبور گند.

موقعیگه وارد طهران شدیم، چند ساعتی بود که هوای تاریک شده بود. ولی مامورین نظمیه خواب نبودند. یک مامور با کتابچه یادداشت خود، در محل حاضر بود و مامیایستی برای چندمین بار به سوالات مختلف جواب بدھیم. ولی حاملین جسد نقش خود را با مهارت و دقت طرح کرده بودند. پیرمرد ناخن حتای و راننده میدانستند که دروازه بان طهران، معمولاً همیشه طرف چپ اتو مبیل قرار میگیرد. بهمین جهت صندوق محتوی جسد را روی پله راست اتو مبیل بسته بندی کرده بودند و بدین ترتیب دروازه بان، زیر نور

ضعیف جاده، صندوق جسد را کشف نکرد.

بالاخره با آن جسم بیروح که روی پله اتومبیل بسته بندی شده بود و بدون اینکه کسی مزاحم بشود بقیه راه را پشت سرگذاشتیم وارد گاراز و ایستگاه آخر شدیم. متابفانه کسی عاقبت این ماجرا را برای من تعریف نکرد و پس از پیاده شدن در گاراز، که در خیابان سپه قرار داشت، نتوانستم سرنوشت نهائی جسد را تعقیب کنم. فقط خدا میداند که این جسد در جوار حرم مقدس قم کنار گنبد طلائی امام زاده یا اینکه با بی حرمتی در قبرستان عمومی و غمزده‌ی شاه عبدالعظیم بخاک سپرده شد. پیرمرد ناخن‌حنای رانیز پس از این سفر دوباره ملاقات نکردم.

+++

جشن‌های هزاره‌ی فردوسی در اکتبر سال ۱۹۳۴ آغاز می‌شد. حکومت ایران و کمیته تنظیم جشن، برای خوش آمدگوئی و پذیرائی مهمانها، دو نفر مهماندار به دو مرز مملکت فرستاده بودند؛ یکی به بندر پهلوی در ساحل دریای خزر، برای آنها که از راه روسیه می‌امندند، و یکی دیگر به خانقین در مرز عراق. من به گروه مهمانهای خانقین تعلق داشتم. از آنجا با اتومبیل به طهران سفر کردیم و به مهمانهای بندر پهلوی ملحق شدیم. پس از خاتمه گنگره، به مشهد و طوس سفر کردیم تا در یادبود و جشن افتتاح آرامگاه فردوسی شرکت کنیم. راه مسافت ما در حدود ۱۷۰۰ کیلومتر و تقریباً و حتی به درستی، همان راه قدیمی کاروان بود که در هزار سال اخیر مراکز فرهنگی باشیل، بین التهرين، سپس شهر طوس و بعدها بغداد را به شهرهای دیگر آسیای میانه مربوط می‌کرد. این راه که راه مهاجرت و راه سفر و راه زیارت است، نقاط تاریخی متعدد دارد. شاید بتوان آنرا (شاهره مرگ) نیز نام‌گذاشت، زیرا در سراسر این راه، در داخل هر دروازه یا در حوالی آن، صدها آرامگاه یا بنای یادبود برای شاهان گذشته، قهرمانان، شعرا و فلاسفه وجود دارد که لاقل محتاج توضیحات مختصر ذیراست.

پس از عبور از مرز ایران و عراق، به ویرانه‌های رسیدیم، بنام قصر شیرین، این ویرانه‌ها در عهد خود کاخ بزرگی بود که خسروی دوم، به افتخار همسر محیوب خود شیرین، بنا کرد. این پادشاه که از شکوه و جلال خوشش می‌امد، در محوطه این کاخ در ختکاریها، باعچه‌ها، حوض‌ها و محل نگاهداری آهو و گوزن ایجاد کرد. همه اینها را عربها پس از تسخیر ایران ویران کردند. از اینجا گذشتم و پس از مدت کوتاهی به محل رسیدیم بنام سریل. در اینجا یک کوه و همچنین یک پل روی رودخانه الون قرار دارد. این محل حتی در ایران باستان نیز تاریخی محسوب می‌شد. در این نواحی، یک قرن قبل از مهاجرت اقوام آریائی یعنی در حدود ۴۳۰۰ سال پیش، یک شاه باشی بنام (آنوبانی) که بر قوم (لولوی) حکومت می‌کرد در جنگی با یک قبیله دشمن پیروز شد و این پیروزی را در گتیه‌ای روی سنگ کوه حک و آنرا ابدی کرد. یک نقش بر جسته که بزرگتر از اندازه‌ی طبیعی است شاه را، که با تیروکمان مسلح است، نشان میدهد. شاه یکی از دشمنان شکست خورده خود را به خاک انداخته است. هشت اسیر دیگر، بر هنره و دست

قرارداده در عقب شاه، روی یک گل نیلوفر، خدای خورشید یعنی میترا ایستاده است. میترا را میتوان به سادگی شناخت. اشعه نور از سرش به اطراف پخش میشود و آلتی شبیه به شمشیر در دست راست خوددارد که در حقیقت مجموعه شاخه هایی است که برای تقدیس خدای زرتشتی سوزانده میشود. سالها بود که پارسی ها به غلط تصور میکردند که این نقش زرتشت است و در نتیجه در کتاب های پارسی قرن ۱۹م این نقش بعنوان شمایل پیامبر زرتشت معرفی میشد.

پس از پیمودن ۱۰ تا ۱۲ کیلومتر دیگر به کوه بلندی رسیدیم بنام بیستون. نام این کوه در زمان باستان و به زبان آن عهد باگستانان (خانه‌ی خدا) بود و به زبان فارسی جدید کم کم به بیستون تبدیل شد. شاه شاهان داریوش در حدود ۵۲۰ سال پیش از میلاد، و پس از شکست دادن طغیانهای که سال اول حکومتش را تهدید میکرد، فرمان داد که روی قسمت مسطح این کوه یک نقش برجسته بزرگ حکاکی کنند. در این نقش برجسته، شاهنشاه که بزرگتر از اندازه طبیعی نقش شده است، (بردیا) را زیر پا قرارداده است. هشت تن از امرای طغیان کننده، که گردن آنها را با ریسمان بهم بسته اند، مقابل او ایستاده اند. در عقب شاهنشاه دو شخصیت درباری ایستاده اند. در بالای این صحنه، اهورامزادر حلقه‌ی بالداری قراردارد. یک کتبیه طولانی، که به سه زبان اصلی مملکت یعنی فارسی باستانی و آرامی و بابلی و به خط میخی حک شده است، با جملات حماسی و مغرونه جزئیات جنگ های داریوش را با طغیان گران تعریف میکند.

این کتبیه طولانی برای اولین بار در قرن ۱۹م کلید معنی کردن فارسی باستان و خط میخی را در دسترس محققین قرار داد و به داشتن امکان داد که خط میخی را تجزیه کنند و اساس ترکیبی آنرا بفهمند و تاریخ و فرهنگ باستانی خاور نزدیک و میانه را، که تا آنوقت کاملا ناشناس بود، مورد بررسی عمیق قراردهند.

در بالای کوه در یک حفره عمیق، نقش برجسته و کتبیه دیگری روی دیواره کوه وجود دارد که میتوان آنرا زیر اشعه خورشید بعد از ظهر ملاحظه کرد. شاهنشاه، که مردم مملکت خود را خوب میشناخت، برای احترام از خرابکاری و صدمه‌ی عمدی، این نقش برجسته و کتبیه تاریخی مربوط به آن را تا آنجا که ممکن بود در بالای کوه و خارج از دسترس مردم حک کرد. امروز برای دیدن جزئیات آن باید از یک دوربین قوی استفاده کرد.

راه اتومبیل روی ما هرچه بیشتر سر بالا میشد. به گذر اسدآباد که رسیدیم، ۲۳۴۰ متر بالای سطح دریا بودیم. در اینجا دیدگاهی وجود داشت که انسان را بکلی مجذوب میکرد. سراسر کوهستان پر از گیاهان مختلف بود. حتی سنگ کوه ها، مثل قالی های ایرانی، رنگهای مطبوع و متنوع داشت و قرمز، قهوه‌ای، خاکستری و سیز بود.

راه اتومبیل روی ما از اینجا سرازیر میشد. با اینوصفت، شهر همدان که اولین شهر مهم این راه بود، ۱۹۲۰ متر بالای سطح دریا قرار داشت. در زمان باستان، نام این شهر (هاگماتانا) و به زبان یونانی (اگباتان) بود. این شهر آب و هوای خنک و مطبوعی دارد و به همین علت پادشاهان اخمانه آنرا برای پایتخت پیلاقی خود انتخاب کردند. بدون شک، زیر

قرارداده در عقب شاه، روی یک گل نیلوفر، خدای خورشید یعنی میترا ایستاده است. میترا را میتوان به سادگی شناخت. اشعه نور از سرش به اطراف پخش میشود و آلتی شبیه به شمشیر در دست راست خوددارد که در حقیقت مجموعه شاخه هایی است که برای تقدیس خدای زرتشتی سوزانده میشود. سالها بود که پارسی ها به غلط تصور میکردند که این نقش زرتشت است و در نتیجه در کتاب های پارسی قرن ۱۹م این نقش بعنوان شمایل پیامبر زرتشت معرفی میشد.

پس از پیمودن ۱۰ تا ۱۲ کیلومتر دیگر به کوه بلندی رسیدیم بنام بیستون. نام این کوه در زمان باستان و به زبان آن عهد باگستانان (خانه‌ی خدا) بود و به زبان فارسی جدید کم کم به بیستون تبدیل شد. شاه شاهان داریوش در حدود ۵۲۰ سال پیش از میلاد، و پس از شکست دادن طغیانهای که سال اول حکومتش را تهدید میکرد، فرمان داد که روی قسمت مسطح این کوه یک نقش برجسته بزرگ حکاکی کنند. در این نقش برجسته، شاهنشاه که بزرگتر از اندازه طبیعی نقش شده است، (بردیا) را زیر پا قرارداده است. هشت تن از امرای طغیان کننده، که گردن آنها را با ریسمان بهم بسته اند، مقابل او ایستاده اند. در عقب شاهنشاه دو شخصیت درباری ایستاده اند. در بالای این صحنه، اهورامزادر حلقه‌ی بالداری قراردارد. یک کتبیه طولانی، که به سه زبان اصلی مملکت یعنی فارسی باستانی و آرامی و بابلی و به خط میخی حک شده است، با جملات حماسی و مغرونه جزئیات جنگ های داریوش را با طغیان گران تعریف میکند.

این کتبیه طولانی برای اولین بار در قرن ۱۹م کلید معنی کردن فارسی باستان و خط میخی را در دسترس محققین قرار داد و به داشتن امکان داد که خط میخی را تجزیه کنند و اساس ترکیبی آنرا بفهمند و تاریخ و فرهنگ باستانی خاور نزدیک و میانه را، که تا آنوقت کاملا ناشناس بود، مورد بررسی عمیق قراردهند.

در بالای کوه در یک حفره عمیق، نقش برجسته و کتبیه دیگری روی دیواره کوه وجود دارد که میتوان آنرا زیر اشعه خورشید بعد از ظهر ملاحظه کرد. شاهنشاه، که مردم مملکت خود را خوب میشناخت، برای احترام از خرابکاری و صدمه‌ی عمدی، این نقش برجسته و کتبیه تاریخی مربوط به آن را تا آنجا که ممکن بود در بالای کوه و خارج از دسترس مردم حک کرد. امروز برای دیدن جزئیات آن باید از یک دوربین قوی استفاده کرد.

راه اتومبیل روی ما هرچه بیشتر سر بالا میشد. به گذر اسدآباد که رسیدیم، ۲۳۴۰ متر بالای سطح دریا بودیم. در اینجا دیدگاهی وجود داشت که انسان را بکلی مجذوب میکرد. سراسر کوهستان پر از گیاهان مختلف بود. حتی سنگ کوه ها، مثل قالی های ایرانی، رنگهای مطبوع و متنوع داشت و قرمز، قهوه‌ای، خاکستری و سیز بود.

راه اتومبیل روی ما از اینجا سرازیر میشد. با اینوصفت، شهر همدان که اولین شهر مهم این راه بود، ۱۹۲۰ متر بالای سطح دریا قرار داشت. در زمان باستان، نام این شهر (هاگماتانا) و به زبان یونانی (اگباتان) بود. این شهر آب و هوای خنک و مطبوعی دارد و به همین علت پادشاهان اخمانه آنرا برای پایتخت پیلاقی خود انتخاب کردند. بدون شک، زیر

ساختمان های شهر فعلی، بقاوی ویرانه های دوران مادها و اخامنه پارسی پنهان است. از دوره اسلامی نیز چند آرامگاه معروف در همدان باقی مانده است. یکی از آنها آرامگاه ابن سیناست. این متفکر عالی قدر، که یک فیلسوف اشرافی بود و به قدرت فکری خود اعتماد کامل داشت، با یک شاعر صوفی بنام (ابوسعید بن ابیخیر)، هم به شعر وهم به نثر، مجادله فلسفی میکرد. این سینا در یک روایاتی گفته بود (معنی تقریبی آن به فارسی):

«قدرت خداوند، راه ایمان را کشف کردم.

» خود را از خوبی و بدی و از گوچگی و بزرگی آزاد کردم.

» این مسئله برایم حل شده و قنیکه پروردگار چنین قدرتی دارد،

» کرده ها نکرده است و ناکرده ها کرده.

ابوسعید، با یک روایاتی نظری آن، پاسخ داد (معنی تقریبی آن به فارسی):

» تو که خود را از گوچگی و بزرگی آزاد میدانی.

» و گمان میکنی که بقدرت خداوند، راه ایمان را کشف کرده ای.

» به این گمان خود اعتماد مکن، زیرا هرگز،

» کرده ها ناکرده، و ناکرده ها کرده نمیشوند.

تصادف این شد که این دو رقیب فلسفی کنار یکدیگر مدفون شدند. ولی تاریخ، این صوفی مومن یعنی ابوسعید را، بکلی فراموش کرده است و این آرامگاه فقط آرامگاه این سینا محسوب میشود. با تعمیرات و نو کاری سالهای اخیر، این آرامگاه صورت ظاهر خوبی پیدا کرده است و باغ اطراف آن سرسیز و پاکیزه است. در وسط آرامگاه، دو سنگ قبر با کتیبه عربی وجود دارد و جدیدا در اطراف آن دو شبکه ی چوبی نصب کرده اند.

یک شخصیت سوم دیگر بنام بابا طاهر، شاعر مشهور و غمزده صوفی که در قرن ۱۳ م زندگی میکرد نیز در همدان مدفون است. در همین شهرینائی وجود دارد بنام علویان که از نظر هنری بسیار جالب است. گنبد این بنا، هم در داخل و هم در خارج، با موزائیک و گچکاریهای زیبائی تزئین شده است. دیوارها، چهار چوب درها و گوشه های که به دعاگردن اختصاص دارد با نقش شاخ و برگهای درهم پیچیده و خطوط طور سه های هندسی تزئین شده است. کتیبه این نقشها به عربی است و در آن کلمات با لشکال مختلف شاخ و برگ بهم مخلوط میشوند. طرح و عملی کردن این تزئینات، با ظرافت و توجه به کوچکترین جزئیات صورت گرفته است. این بنا و گنبد آن را، بدون شک پیروان شیعه ساخته اند. ولی هیچگس نمیداند به دستور چه کسی ساخته شده است.

بطوریکه بررسی های (هرتل) در سال ۱۹۲۲ نشان میدهد، این گنبد ممکن است به دستور یک شاه مغول بنام (اولدیاتو) و بمناسبت گرایش وی به مذهب شیعه ساخته شده باشد. امروزها، کسانیکه به زیارت این گنبد میایند، بیشتر زن هایی هستند که بچه دار نمیشوند و امیدوارند از طریق دعا و نذر کردن در این محل مقدس به خوشبختی و حاملگی برسند.

در محله ی یهودیها، که در حدود چهار هزار پیروان موسی در آنجا اقامت دارند، آرامگاه و

گنبدی وجوددارد که بطورمشهور آرامگاه (استر) و (مرد خاتی) است. ولی، در نظر اول و از لحاظ شکل و سبک ساختمان، با امامزاده های شیعه ها فرقی ندارد. بموجب کتاب استر که قسمتی از تورات است، ماجراهی این حماسه قوم یهود که اصل آن یک افسانه بابلی و فارسی است، در شهر سلطنتی سوش اتفاق میفتند. ولی بنتظیر یهودیهای ایرانی آرامگاه این ملکه زیبا روی یعنی استر و ناپدریش در اکباتان یا همدان است. همدان پایتخت پادشاهان اخامنه بود و از زمان باستان همیشه تعدادی زیادی یهودی در آنجا اقامت داشتند. در اصل بودن این آرامگاه و اینکه واقعاً مدفن استر و مرد خاتی است، هیچکس در اینجا شکی ندارد. خاخام شهر، که عمامه به سر دارد و مسلمان ها اور املاخطاب میکنند، آرامگاه و کتبیه های آنرا، که به زبان عربی است و روی دو تخته از چوب آبتوس حک شده است، به زائرین و سیاحان نشان میدهد. بطوریکه متخصصین میگویند این کتبیه ها از قرن ۱۴ م است و اهمیت فراوان دارد. در یک محوطه کوچک کنار آرامگاه یک تورات بصورت طومار و باروکش تزئین شده قرار دارد.

مسافت بین همدان تا قزوین در حدود ۲۳۳ کیلومتر و بین قزوین و طهران ۱۴۵ کیلومتر است. با تومبیل در حدود سه ساعت راه است. در آغاز حکومت صفویه و قبل از اینکه شاه عباس اول پایتخت را به اصفهان منتقل کند، قزوین پایتخت مملکت بود. در این شهر، بنیان گذار سلسله صفویه شاه اسماعیل، روی مدفن امامزاده حسین یکی از پسران رضا امام هشتم، یک آرامگاه ساخته است.

ساکنین طهران نیز کمبود امامزاده ندارند. در حدود هفت کیلومتر در جنوب طهران شهر کوچکی وجوددارد بنام شاه عبدالعظیم. این شهر در همسایگی آرامگاه یک زاده مجتهد معروف بنام عبدالعظیم بناده است. اولین راه آهن که در ایران ساخته شد بین شاه عبدالعظیم و طهران بود. این راه آهن در سال ۱۸۸۸ افتتاح شد. پس از مدت کوتاهی، یک روز که قطار با سرعت در حرکت بود، مردم سعی کرد روی آن بپردازند. مرد زیر قطار افتاد و کشته شد. مردم عصبانی شدند و آهنهای آنرا از زمین کنندند. پس از تعمیر آن، این راه آهن کوچک دوباره برای افتاده امروزها، هر روز جمیعه، صدها طهرانی را که بخواهند زیارت شاه عبدالعظیم را بالذلت غذاخوردن روی سبزه ها مخلوط کنند، با خود به مقصد حمل میکنند. راه آهن جدید سراسری، موازی با همین راه آهن قدیمی است. در حوالی شاه عبدالعظیم ویرانه های مختصراً از یک شهر معروف باستانی بنام (رآگا)، که توسط ماده ساخته شده بود، باقی مانده است. داریوش در کتبیه‌ی بیستون از (رآگا) نام میبرد و اسم این شهر در کتاب ضمیمه تورات نیز وجوددارد. اسکندر کبیر، هنگامیکه در تعقیب داریوش سوم بود، هفت روز با قوای خود در این شهر استراحت کرد. کتاب اوستا، شهر (رآگا) را بعنوان یک شهر زرتشتی نام میبرد.

حتی در قرون وسطی و دوره اسلامی شهر (رآگا) یا به فارسی جدید شهر ری، یکی از بزرگترین شهرهای ایران بود تا اینکه بدست مغولها منهدم و ویران شد. دکتر (شمیت) که در سالهای اخیر و به حساب دانشگاه فیلادلفی در حوالی شهر ری به حفاری و

باستان شناسی پرداخته است، تعدادی کاشیهای مربوط به دوران ماقبل تاریخ و دوران تاریخی، سکه‌های پول و اشیاء دیگر کشف و جمع آوری کرده است. تنها اثری که از بزرگی گذشته‌ی این شهر باقی مانده است آرامگاه ناشناسی است به شکل یک برج مدور که پائین آن پهن تراز بالای آنست و آنرا در سالهای اخیر تعمیر کرده‌اند. بطوریکه مشهور است این برج بدستور طغرل بک سلجوقی، که در سال ۱۰۶۳ در شهری فوت کرد، ساخته شد ولی عقیده باستان شناس فرانسوی (گدار)، این برج در اوآخر قرن ۱۲ م ساخته شده است. با حفاری های سال ۱۹۲۸، پای بست یک برج چهارپهلو کشف شد که در آن پنج شصت تابوت با پارچه و تزئینات عهد سلجوقی قرار داشت. بنظر (گدار) این برج ممکن است مدفن طغرل بک باشد.

شهر طهران در آغاز یک قصبه کوچک و بی اهمیت بود تا اینکه بنیانگذار سلسله قاجاریه، آقا محمد شاه، در اوخر قرن ۱۸ م آنرا پایتخت کرد. برای شرکت در گنگره فردوسی در حدود ۵ روز در طهران متوقف شدیم و سهی در یک صبح خنک زیر آسمان صاف و نورانی ماه اکتبر مسافت خود را به شرق ایران آغاز کردیم.

بیست سال پیش من در همین جاده از طهران به نزدیک ترین شهر یعنی سمنان سفر کردم و این سفر با کاروان هفت روز طول کشید. امروز که جمعاً ۱۵ اتوبوسی بودیم، برای رسیدن بهمان مقصد از جاده نو ساخته کوهستانی فیروزکوه استفاده کردیم و سفرمان فقط هفت ساعت طول کشید، یعنی درست بین صبحانه و چانه بعداز ظهر!

اولین شهر قابل توجه و زیارتی در طول این راه، که لااقل ۳۳۶ کیلومتر با طهران فاصله دارد، شهری است بنام دامغان. در این شهر سه زیارتگاه وجود دارد.

زیارتگاه اول، یک امامزاده خیلی محترمی است بنام امامزاده جعفر که در هفت نسل از بازماندگان حضرت علی است. ساختمان و گنبد مخروطی آن از زمان سلجوقی است. روی دیوار، یک کتیبه روی دو لوحه سیاه رنگ وجود دارد. روی سنگ قبر، جملاتی به عربی، با سبک طریفی حکاکی شده و دور قبر شبکه‌های کهنه چوبی نصب شده است. زیارتگاه دوم، که در مجاورت اولی قرار دارد، ساختمان گنبدداری است که بموجب

کتیبه آن در سال ۱۰۰۴ ساخته شده و بنام (مقبره‌ی چهل دختر) موسوم است. هیچکس نمیداند که این دخترها که بودند، که افتخار شهید شدن پیدا کردن. به اضافه، شماره‌ی ۴۰ فقط اصطلاحی است برای بیان کردن تعداد زیاد و غیر دقیق.

زیارتگاه سوم، عبارت است از یک برج مدور و مزین به کتیبه‌های عربی. این کتیبه‌ها به سبک خاص و با خط کوفی نوشته شده و اطراف آن شکل های هندسی زیبائی ترسیم شده است. این برج که بر فراز آن یک گنبد کوتاه قرار دارد در سال ۱۰۲۶ و روی قبر شخصی بنام محمد ابن ابراهیم، ملقب به پیر علمدار، بنا شده است.

در سال اخیر، موزه و دانشگاه پنسیلوانی گروهی را برای حفاری و باستان شناسی به این نواحی فرستاد. این گروه ویرانه‌های جالب توجه یک قصر زمان ساسانی را در دامغان کشف کرد.

ایستگاه بعدی ما در این راه، شهر حاکم نشین شاهروود بود. این شهر تجاری، که در عین حال مرکزداری ایالت است، اهمیت شهر مجاور یعنی بسطام را میپوشاند. شهر بسطام مدفن شیخ بايزید بسطامی و در محل صوفیها معروف ترین شهر است. بايزید در یک خانواده‌ی قدیمی، که بیشتر آنها در زمان ساسانیان را هبان زرتشتی بودند، بدینیآمد. سختان عصیق این صوفی را ایرانیها، در موارد مختلف و یعنوان بهترین اصول منطقی، یادآوری میکنند.

جلال الدین رومی درباره بايزید و سایر صوفیان تاریخی یعنی (جنتیده)، (آدهم) و (الحلاج) گفت: "مثل مرغان شناگر روی اقیانوس معرفت شنا میکنند و هر انسان دیگر که در زنگی از نمونه آنها الهام بگیرد، خود را از جمیع هوس‌های شیطانی آزاد میکند و در راهی قدم میگذارد که او را به مروارید دریای قدرت الهی هدایت میکند."

بسطامی در خلسه دائم زندگی میکرد و فقط برای وظائف دینی و احتیاجات طبیعی خلسه خود را قطع میکرد. در این حال خلسه، مانند العلاج، چنان تحت تاثیر هیبت و عشق خدا قرار میگفت، که یکبار خودش را خدا تصور کرد. پس از اینکه از حال خلسه خارج شد، یارانش به او گفتند که در حال خلسه و خود فراموشی جملات نامناسب بزبان آورده است. وی به یاران خود توصیه کرد که اگر در حال خلسه باز هم سخنان کفرآمیز بگوید، با نوک یک درفش اورا بخوبی باورند. شیخ دوباره به خلسه درآمد و سخنان کفرآمیز خود را تکرار کرد. یارانش خواستند با نوک درفش اورا بخوبی باورند. ولی درفش ناگهان برگشت و، بدون اینکه صدمه ای به استاد بزند، یاران اورا زخمی کرد.

بايزید بسطامی عشق و احترام فراوان به موجودات زنده داشت. به موجب یک افسانه دیگر، یک بار تخم‌های چندگیاه را ز همدان به بسطام آورد و ملاحظه کرد که چند مورچه با این تخم‌ها مخلوط شده‌اند. بدون درنگ مورچه‌هارا با خود گرفت و دوباره به همدان مراجعت کرد تا آنها را به محل اصلی خودشان برگرداند.

بنای بادبودی که روی آرامگاه شیخ قرار دارد، در سال ۱۱۲۰ ساخته شده است. چند قرن بعد، سلطان شیعه مغول بنام (اولدیائیتو) چند بنای دیگر به آن اضافه کرد.

در جوار این آرامگاه یک مناره‌ی آجری وجود دارد که کاشی آن با کتیبه و اشکال هندسی تزئین شده است. این مناره‌ی آجری بنام منار جنبان مشهور است و یک نفریه تنهائی میتواند آنرا تکان بدهد. دو منار جنبان نظیر آن نیز در یک مسجد در خارج اصفهان وجود دارد. سنگ قبر بسطامی روی یک طبقه آجر و مقابل بنای یادبود قرار دارد. دیوارهای این بنای یادبود با کتیبه‌های متعدد تزئین شده است. عجیب اینکه، شاید به علت اختلاف مذهبی، اسم بايزید بسطامی حذف یا زیر گنج مالی پنهان شده است.

شهر بزرگ دیگر واقع در این راه سبزوار است که در حدود ۲۷۲ کیلو متر با شاهروود و بسطام فاصله دارد. سفر با اتوبوس در این قسمت خیلی خسته کننده است زیرا جاده خراب است (یا وقتیکه ما آنجا بودیم خراب بود) و احتیاج زیاد به تعمیر دارد. از این جاده، کویر بزرگ را میتوان طرف راست درافق مشاهده کرد. سبزوار در طول تاریخ

باغ مشاهده کردم. درخت های آلو و گلابی شاخه های خود را روی قبر او امتداد داده و انقدر روی آن گل ریخته بودند که خاکش زیر گلهای پنهان شده بود. فرموده‌ی حکیم در بلخ بیامد افتاد و بی اختیار به گزینه افتادم.

هرگز و در هیچ کجای دنیا که بشر زندگی می‌گند، مردی نظیر او نیامد
که خداوند تبارگ و تعالی مسکنی لائق او در پهشت عطایش فرماید.»

البته پس از زیارت نظامی عروضی و گذشت هشت‌صد سال، قبر خیام شکل ظاهری خود را بازها تا امروز عوض کرده است. این قبر در طرف چپ قبر امام زاده محروم قرار دارد و تا چند سال پیش هردو قبر داخل یک شبکه قرار داشتند. امروز این شبکه را برداشته اند و بجای آن یک بنای بادبود مستقل از قبر حکیم بنا کرده اند.

این بنای بادبود را یک آرشیتکت و هترمند مدرن بنام (طلا هرزاده بهزاد) نقشه‌گشیده و عملی کرده است. بهزاد تحصیلات خود را در برلن انجام داده و با یک خانم آلمانی ازدواج کرده است. من هشت سال پیش در طهران با بهزاد آشنا شدم. در آن زمان وی آنقدرها معروف نبود. اگرچه وی در مشهد اقامت دارد، یکی از فعال ترین آرشیتکت‌های ایران است و کنترات‌های متعدد امضا کرده است.

بنای روی آرامگاه خیام عبارت از یک برج کوچک چهارپهلو است. یک گنبد کوچک به بالای این برج اضافه شده است و روی هرپهلوی آن کتبه‌ای قرار دارد.
روی قسمت بالای پهلوی جلو، اسم حکیم عمر خیام و سال مرگ او ۵۱۷ هجری (۱۱۲۳ میلادی)
و روی قسمت پائین آن یک رباعی از شاعر جدید (ملک الشعراًی بهار) حک شده است.
سال مرگ خیام حتمی و مطمئن نیست.

با محاسبه‌ی دقیق می‌توان گفت که وی در سال ۵۱۵ هجری (۱۱۲۱ میلادی) از دنیا رفت. روی پهلوهای دیگر این برج چهار رباعی از خیام حک شده است که بطور کلی طرز تفکر شکاک و آگنوستیک اورانشان میدهد.

باغ مشاهده کردم. درخت های آلو و گلابی شاخه های خود را روی قبر او امتداد داده و انقدر روی آن گل ریخته بودند که خاکش زیر گلهای پنهان شده بود. فرموده‌ی حکیم در بلخ بیامد افتاد و بی اختیار به گزینه افتادم.

هرگز و در هیچ کجای دنیا که بشر زندگی می‌گند، مردی نظیر او نیامد
که خداوند تبارگ و تعالی مسکنی لائق او در پهشت عطایش فرماید.»

البته پس از زیارت نظامی عروضی و گذشت هشت‌صد سال، قبر خیام شکل ظاهری خود را بازها تا امروز عوض کرده است. این قبر در طرف چپ قبر امام زاده محروم قرار دارد و تا چند سال پیش هردو قبر داخل یک شبکه قرار داشتند. امروز این شبکه را برداشته اند و بجای آن یک بنای بادبود مستقل از قبر حکیم بنا کرده اند.

این بنای بادبود را یک آرشیتکت و هترمند مدرن بنام (طلا هرزاده بهزاد) نقشه‌گشیده و عملی کرده است. بهزاد تحصیلات خود را در برلن انجام داده و با یک خانم آلمانی ازدواج کرده است. من هشت سال پیش در طهران با بهزاد آشنا شدم. در آن زمان وی آنقدرها معروف نبود. اگرچه وی در مشهد اقامت دارد، یکی از فعال ترین آرشیتکت‌های ایران است و کنترات‌های متعدد امضا کرده است.

بنای روی آرامگاه خیام عبارت از یک برج کوچک چهارپهلو است. یک گنبد کوچک به بالای این برج اضافه شده است و روی هرپهلوی آن کتبه‌ای قرار دارد.
روی قسمت بالای پهلوی جلو، اسم حکیم عمر خیام و سال مرگ او ۵۱۷ هجری (۱۱۲۳ میلادی)
و روی قسمت پائین آن یک رباعی از شاعر جدید (ملک الشعراًی بهار) حک شده است.
سال مرگ خیام حتمی و مطمئن نیست.

با محاسبه‌ی دقیق می‌توان گفت که وی در سال ۵۱۵ هجری (۱۱۲۱ میلادی) از دنیا رفت. روی پهلوهای دیگر این برج چهار رباعی از خیام حک شده است که بطور کلی طرز تفکر شکاک و آگنوستیک اورانشان میدهد.

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره، زین شب تاریک، نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و درخواب شدند.

در دایره‌ای که آمد و رفت ماست
او را نه بدایت، نه نهایت پیدا است.
کس میزند دمی در این معنی را است
کیم آمدن از کجا و رفت به کجا است؟

ابرآمد و باز بر سبزه گریست
بی باده گلنگ نمیباید زیست.
این سبزه که امروز تماشگه ماست
تا سبزه خاک ماتماشگه کیست؟

چون بلبل مست راه در بستان یافت
روی گل و جام باده را خندان یافت
آمد، بزبان حال در گوشم گفت
دریاب، که عمر رفته را نتوان یافت.

در اطراف این برج کوچک چهاریهلو، یک طارمی مربع با ستگهای مرمر نقش بر جسته های مختلف نصب شده است. در هر گوشی این طارمی یک گنبد کوچک از سنگ مرمر وجود دارد. این بنای یادبود روی یک زمین سرازیر بنا شده و پای بست آجری آن، در عقب تقریباً نیم متر و در جلو تقریباً یک متر و نیم، از زمین فاصله دارد. یک پلکان سنگی، با ۹ پله، که دو طرف دیواره‌ی آن با سنگ مرمر و کاشیکاری پوشیده شده است، راه ورودی به آرامگاه است. اگر انسان درست در این اطراف جستجو کند، هنوز میتواند تکه هایی از موزائیک کاشیهای مقبره خراب شده قدیمی را بدست بیاورد.

پس از رسیدن به این محل، دیدیم که چادر بزرگی زده بودند و زیر چادر برای همگی مسافرین غذا و نوشیدنی آماده شده بود. قبل از صرف غذا، یک گیلاس (شراب اصل خیام) بهمگی تعارف شد. بطوطیکه مشهور است خیام شخصاً یک درخت انگور در باغ خود در نیشاپور کاشته بود و امروز تمام انگورهای سیاه رنگ که در این حوالی تولید میشود از همان درخت خیام سرچشمه میگیرد. سپس همگی ما بهمراهی استاندار و نماینده‌گان حکومت (و در جوار مقبره مقدس امامزاده محمد محروم^۱)

گیلاس نوشیدنی ممتنوع شراب را به یادبود خیام نوشیدیم. چقدر زمان و اوضاع ایران فرق کرده است! پس از صرف دسر، شاعرانگلیسی (جان درینکوواتر) ترجمه ریاعیات خیام‌توسط (فیتز جرالد) را دکلامه کرد.

در قرن ۱۲م، نیشاپور از تاریخ قبائل ترک زبان و همچنین از یک زمین لرزه مهیب صدمه‌ی فراوان دید. شهر جدیدی در قسمت شرقی در ناحیه‌ی (شادیاخ) ایجاد شد. ولی این نیز بتوبت خود در قرن بعد در سال ۱۲۲۱ توسط چنگیزخان و مغول‌ها با خاک یکسان شد. در مجاورت دروازه‌ی (شادیاخ)، آرامگاه دیگری وجود دارد. این آرامگاه روی مدفن شاعر صوفی فریدالدین عطار، که تخیلات و تصوراتش مثل آسمان وسیع بود، ساخته شده است. این آرامگاه، با یک گنبد آجری ساده و بی‌تزئین، در یک حصار خشتشی قرار دارد و ظاهر آن بی‌اهمیت است. شاید همین عزلت و سادگی آرامگاه است که انسان را تحت تاثیر قرار میدهد. در داخل آرامگاه، خود قبر زیر پوشش قهقهه‌ای رنگی پنهان است و در کنار آن سنگ مسطح و مربعی با کتیبه‌هایی به عربی وجود دارد.

پس از نیم ساعت رانندگی از نیشاپور، به قصبه‌ای بنام (قدمگاه) رسیدیم که سایه‌ی درختان کهن آن بسیار مطبوع بود. این قصبه یک چشمه معجزه آور دارد که آنجارا از قدیم به یک زیارتگاه تبدیل کرده است. زرتشتی‌ها در آن یک معبد آتش ساختند. یک روز که امام رضا از آنجا میگذشت، یک سنگ سیاه از آن معبد جدا شد و مقابل پای او افتاد. امام پای خود را روی این سنگ سیاه گذاشت و نقش قدمش برای بد روی آن حک شد. از معبد آتش، اکنون هیچ اثری باقی نمانده است. به اضافه، سنگ سیاه مزبور در زمان صفویه و شاه عباس اول پیدا شد و آنهم پس از اینکه شاه شخصاً امام را به خواب دید. شاه عباس پس از این خواب، فرمان داد که در همان محل که معبد آتش قرار داشت یک مسجد بسازند و آن سنگ سیاه ارزشمندر ادرآن مسجد و در محوطه‌ای که لایق

آن باشد نگهداری گشته، برای رسیدن به این مسجد، که نسبت به خود قصبه در بلندی قرار دارد، باید از چند پله بالا رفت. دیوارهای مسجد با موزائیک کاشی پوشیده شده و بر فراز ساختمان یک گنبد با موزائیک کاشی و کتیبه های عربی وجود دارد. بالای دررودی آن، که گوتاه و تنگ است، گچ بری و گچ برجسته های فراوان به چشم میخورد. پس از عبور از این در، دیدار گشته به محوطه ای بر از تزئینات کاشیکاری وارد میشود. در اینجا محلی برای شمع سوزاندن ترتیب داده اندو گنار آن شاخه هایی نصب کرده اند که مومینین با نذر گردن تکه هایی از لباس خود را به آن آویزان میکنند که نذر شان برآورده شود (درختهای معجزه آور که مردم تکه های لباس خود را به آن آویزان میکنند، نه تنها در ایران، بلکه در بسیاری از کشورهای جنوب اروپا نیز وجود دارد).

سنگ سیاه مستطیجی که از آن نام برده، در این محوطه روی دیوار نصب شده است. این سنگ در حدود یک متر مربع است و اثر دو پای بر هنر روی آن بوضوح دیده میشود. این اثر دو پای بر هنر با هترمندی زیاد روی سنگ تراشیده شده و برای عملی کردن آن آنقدر دقت بخراج داده اند که کاملا طبیعی جلوه میکند.

برای رسیدن به مشهد هنوز ۱۰۰ کیلومتری اتوبوسی راه بود. گنار این جاده، فرسخ به فرسخ و به فاصله هر چند متر، تعداد بیشمار پشته سنگ به چشم میخورد. بطوریکه به من توضیح دادند، زارین مشهد، با پشته کردن این سنگها، یک خانه در بهشت برای خود میسازند. یک چنین رسمي در چندی از ممالک دیگر نیز رایج است و از دوران سنگ پرستی سرچشمه میگیرد.

بالاخره به مشهد رسیدیم و در یک هتل بنام (هتل پاریس) مقیم شدیم.

مشهد و پاریس! چه ترکیب جالبی!

برخلاف تصور، این هتل فرانسوی نیست. یک ایرانی مهاجر بیاد کوبه (آذربایجان روسیه) آنرا ساخته است و بیشتر کارمندان و پیش خدمت های آن روسی هستند. مشهد یک شهر قدیمی است و زیارتگاه و حرم مشهور آن در وسط شهر قرار دارد. مشهدیک شهر نمونه خاورمیانه است. جمعیت ساکن و ثابت آن ۱۳۰،۰۰۰ نفر است. ولی هر سال ۳۰،۰۰۰ نفر زیارت گشته به آنجا سفر میکنند و برای اینکه ثابت گشته که لیاقت لقب مشهدی را دارند، بادست و دلبازی فراوان، هدایای گران قیمت به حرم تقدیم میکنند. ازین جهت بلدیه شهر، برای عملی کردن اصلاحات لازم، امکانات مادی خوبی در اختیار دارد.

از قسمتهای دیدنی شهر، غیر از خیابان اصلی، مسکن استاندار، هتل پاریس، نمایشگاه محصولات صنعتی، گاخ شیروخورشید سرخ و کنسولگریهای متعدد را باید نام برد. یکی از خیابان های جالب شهر، خیابان پر درختی است، که با یک جوی آب در وسط آن، از شمال به جنوب شهر امتداد دارد. یک خیابان بزرگ دیگر مثل کمریند، حصاره حرم امام رضا را دور میزند. روی هم رفته مشهد شهر مدرنی است. فرشتهای زیبای مشهد و فیروزه های خراسان، جالب ترین کالاهای بازار این شهر است.

مشهد از شهرهای باستانی ایران نیست. در این دره پر نعمت که شهر کنونی مشهد قرار دارد، در قدیم و در ناحیه شهر بزرگ طوس، یک قصبه بنام صنا آباد وجود داشت. خلیفه هارون الرشید، که در سال ۸۰۹ هنگام دیدار قسمت شرقی سرزمین خود از دنیا رفت، در آن قصبه مدفون شد.

پیروان شیعه، صنا آباد را ملقب کردند به مشهد یعنی محل شهادت. پس از اینکه پسر دیوانه تیمورلنك (میران) شاه شهر طوس را با خاک یکسان کرد، صنا آباد یا مشهد مرکز ایالت خراسان شد.

بموجب یک افسانه‌ی قدیمی، اسکندر کبیر پیش بینی کرده بود که در طول تاریخ، مرد معروفی در این ناحیه به خاک سپرده خواهد شد. این مرد معروف البته نمیتواند هارون الرشید باشد، که هیچکس حتی بدستی نمیداند کجا مدفون شده است، بلکه حتماً امام رضا است.

مقبره امام، قدیمی‌ترین قسمت حرم و از قرن ۱۲ م است. قسمت عمده یقیه ساختمان حرم، در طول پنج شش قرن اخیر ساخته شده است. محوطه محصور حرم در حدود ۵۰۰ متر مربع است. در خارج حرم مناره‌های طلائی و در وسط آنها یک گنبد طلا وجود دارد که به تمام شهر مسلط است. در داخل حرم، و بطوریکه تعریف میکنند، گنجینه‌ی افسانه‌آمیزی از طلا، جواهر و فرش‌های گرانبها وجود دارد.

در کنار این حرم، مسجد گوهرشاد واقع است. این مسجد که به دستور عروس تیمورلنك بنام کوهرشاد بنا شدو گنبدی با کاشیکاریهای سبزرنگ دارد، یکی از مرواریدهای معماری ایران در قرون وسطی است. یک کتابخانه پرازش با تعداد زیادی کتب دست نوشته‌ی کمیاب نیز به حرم تعلق دارد. هر یک از شرکت‌کنندگان جشن هزاره فردوسی، جزوی ای با جلد چرمی دریافت کرد که حاوی فهرست کامل این کتابهای دست نوشته بود. بطوریکه سابقاً کفتم، ورود به حرم، اما مزاده، و مسجد‌های شیعی به غیر مسلمان‌ها ممنوع است. اگر ما توanstیم در طول این سفر به زیارتگاه ها و مساجد متعدد وارد بشویم، به علت تسهیلاتی بود که دولت ایران استثناء برای این دیدار ترتیب داده بود. بعض از مهمانداران ایرانی ما نقشه داشتند که به نحوی مارا به مقدس‌ترین مقدسات، یعنی خود حرم امام رضا، وارد کنند.

نقشه این بود که ما همگی کلاه پهلوی، که برای همه‌ی مردمهای ایرانی لجباری بود، بسر بگذاریم و هر یک از ما عقب یک ایرانی راه بروند و دقیقاً تمام حرکات تشریفاتی و سنتی اورا موقع ورود به حرم تقلید کنند. ولی این نقشه را مجبور شدند ترک کنند. برای اینکه تعداد مهمانان خارجی زیاد بود و مردم قیافه این داشمندان خارجی را می‌شناختند و اجرای این نقشه مشکل و حتی غیر ممکن بود. حکومت میترسید که یک چنین دیداری توسط کفار خارجی موجب عصبانیت مردم بشود و طرح‌های اصلاحی دولت را خراب کند. من پرسیدم آیا ممکن است روی بام یکی از خانه‌های اطراف حرم بروم و از بناهای اصلی زیارتگاه عکس بگیرم. جواب دادند که این هیچ مانع ندارد. یک پروفسور چکوسلواک

تھاضا کرد که همراه من بباید. یک بنای چند طبقه نزدیک حرم بود و من آنرا در نظر گرفته بودم. من پروفسور بهمن‌اهی دوراهنمای ایرانی با تومیل به آن بنا رفتم. پس از اینکه راهنمای ایرانی لجازه ورود گرفت، از یک لانه مرغ عبور کردیم و با دست و پا، توسط یک نردمام و از یک پنجه خود را به پشت بام رساندیم. از این چشم لداز میتوانستیم حرم و همچنین مسجد را عکس برداری کنیم. ولی یک بنای دیگر در همسایگی قرار داشت که بلندتر بود و ما با کمک نردمام و یک کمی آکروبایسی به بام آن صعود کردیم. در اینجا من توانستم از گنبد پر ترین گوهر شاد چند عکس نزدیک بگیرم. در خیابان و در مقابل درورودی، دلان طلائی مسجد را که به بنای اصلی متصل است، میتوان مشاهده کرد. لازم به تأکید نیست که دانشمندان مسلمان که در گنگره شرکت داشتند و هنوز مشهدی نشده بودند از این موقعیت استفاده کردند و مشهدی شدند. این دانشمندان مسلمان از ممالک عراق، مصر، ترکیه، افغانستان و هندوستان آمده بودند. همچنین یک مورخ روسی متخصص آثار هنری و یک فیلسوف آلمانی بود که هر دو تازه مسلمان بودند. سنتی‌الحال جازه دارند وارد زیارتگاه‌های شیعیان بشوند. بطور کلی آن کیمی قدیمی بین سنتی‌ها و شیعه‌ها، که تا اوائل قرن بیست و چهارم وجود داشت، جای خود را به احساسات همبستگی بین مسلمان‌ها چه شیعه و چه سنتی داده است. علی‌رغم تمام موانع فوق، بارها اتفاق میفتند که یک نامسلمان، به کمک یک راهنمای محلی، وارد حرم امام رضا بشود. یک آلمانی که در ایران اقامت و شغل دارد، به من تعریف کرد که چطور با سرگذاشتن یک کلاه پهلوی و با کمک یک دوست ایرانی حرم امام رضا را دیدار کرده بود.

دوست ایرانی به او سفارش کرده بود که تمام حرکات اورا تقلید کند. آرزوی هواخیلی گرم بود. دوست ایرانی دستمال خود را جیب بپرورد و عرق پیشانی خود را خشک میکند. آلمانی مزبور که خیال میکرد این حرکت ایرانی جزء مراسم زیارت است، دستمال خود را از جیب خارج کرده و روی پیشانی خود قرار میدهد. این حرکت آلمانی، برای دوست ایرانیش، آنقدر مضحك بود، که نزدیک بود اورا به قهقهه بیندازد و نقشه آنها را فاش کند. دیگر اینکه خیلی خوشحال شدم که در مشهد توانستم با آرشیتکت آرامگاه خیام و فردوسی، طاهرزاده بهزاد و خانم آلمانیش، تجدید دیدار و عرض دوستی کنم.

اداره شیروخورشید سرخ، مدرسه متوسطه مشهد، مریضخانه جدید ایالت خراسان، که بنای آن بتازگی تمام شد و چند روز پس از مسافت ما از شهر رسمًا توسط شاه افتتاح شد و تقریباً تمام ساختمان‌های جدید دولتی مشهد را بهزاد نقشه‌گشیده و معماری کرده است. در محوطه ورزشی مدرسه متوسطه مشهد، یک نمایش ورزشی، باشکن زدن و فریادهای تحسین آمیز تماشاچیان، اجراس و ماهمه‌گی شرکت‌کنندگان گنگره در آن حضور داشتیم. مریضخانه جدید، که هزینه ساختمان آن را (بنیان زائرین) تامین کرده است، عبارت است از یک ساختمان اصلی و چند ساختمان فرعی که دور آن قرار دارند. یکی از این ساختمان‌های فرعی که مخصوص نگاهداری و پرورش اطفال یتیم است، از مدتی پیش از افتتاح

رسمی، مورد استفاده قرار دارد. در اینجا، پرستاران ایرانی زیر مدیریت یک سرپرستار ترکی اهل استانبول کار میکنند. به عقیده بیشتر مردم، این سرپرستار ترک در کار خود مهارت زیاد دارد.

سبک ساختمان بنای اصلی و آن قسمت از بناهای فرعی مریضخانه که در آن زمان هنوز مورد استفاده قرار نگرفته بود، از طرح های ایران باستان (ستونهای پرس پولیس) و طرح های دوران صفویه (تزئینات گاشیکاری و شاخ و برگ های دور هم پیچیده) الهام گرفته است و در عین حال برای هرگونه فعالیت های لازم در یک مریضخانه مدرن آماده است. رئیس و پژوهشگر کل آن، آنوقت که ما آنجا بودیم، یک آلمانی بود.

یک روزی از ورود ما به مشهد، آرامگاه فردوسی در طوس افتتاح شد. طوس یک شهر قدیمی و فرهنگی است که نام آن در سراسر تاریخ ساسانیه تکرار میشود و غیر از فردوسی، شخصیت های بزرگ اسلامی نیز به این شهر وابستگی دارند مثل :

- اسدی، فیلسوفی که اساس فلسفه‌ی او لذت از زندگی بود.

- الغازی، فیلسوف و متخصص علوم دینی در قرن ۱۲م (مرگ سال ۱۱۱۱).

- نظام الملک، سیاستمدار و معاصر عمر خیام.

- ناصرالدین طوسی، ستاره شناس (مرگ سال ۱۲۷۴).

طوس سالها قبل با خاک یکسان شد. این شهر در واقع عبارت بود از دوناحیه. یکی بنام طبران و دیگری بنام نوغان. ناحیه اخیر بیشتر به مشهد نزدیک بود. امروزها طوس یک قصبه غمزده بیشتر نیست. از دیوارها و دروازه های قدیمی، که در عهد خود عبارت بود از ۱۶ برج و ۹ دروازه، فقط ویرانه های مختصری در اطراف شهر باقی مانده است. از این ۹ دروازه، نام دو تای آنرا میشناسیم؛ اولی، دروازه دی رزان در شمال شرقی و دومی دروازه دی رودبار در جنوب، یعنی محلی که رودخانه کشف راه مشهد را قطع میکند. منظره غم انگیز شهر طوس، شاه افسانه ای کیکاووس را به خاطر خیام آورد و رباعی زیرا، به شرطی که از او باشد، به حکیم الهام کرد.

مرغی دیدم نشسته بر باره‌ی طوس
دریش نهاده کله‌ی کیکاووس.
با کله همیگفت که افسوس، افسوس
کو بانگ جرسها و کجا ناله‌ی کوس.

ولی حتی در زمان خیام، طوس شهر بزرگ و پر جمعیتی بود و چندین شهر کوچک در اطراف آن قرار داشت. در سال ۱۳۸۹، طوس را به فرمان میران شاه پسر تیمور لنگ با خاک یکسان کردند، ده هزار نفر از ساکنین آن را بقتل رساندند و در دروازه های شهر، از سرهای بریده و بدن های بی سر، برج ها بنا کردند. بدین صورت این شهر قدیمی آخرین نفس خود را کشید. به غیر از ویرانه هایی که نام برده ایم باید چند ویرانه های مختصر دیگر را اضافه کنیم که عبارت است از چند دیوار مخربه، یک قلعه های قدیمی، یک بنای ناشناس بنام فیل خانه و یک بنای نسبتاً بزرگ بنام (گنبد هارونیه)، بطوریکه مردم محل

ناشناس بنام فیل خانه ویک بنای نسبتاً بزرگ بنام (گنبد هارونیه)، بطوریکه مردم محل میگویند، قبر هارون الرشید زیر این گنبد قرار دارد. ولی تاریخ ساختمان آن با این ادعا وفق نمیکند و سالها جدیدتر است. (ولیلیام جکسون) در کتاب خود بنام (از استانبول تا خانه‌ی عمر خیام) (نیویورک، سال ۱۹۱۱) مینویسد که به موجب بررسیهای وی، معماری این گنبد ویران و غمزده، شبیه معماری مزار سلطان سنجر سلجوقی است که در مرو (ترکستان روسیه) قرار دارد. فردوسی در قصبه‌ی ای بنام پاج، که قسمتی از طبران طوس بود، دریک خانواده فقیر دهقانی متولد شد. تنها اندوره زندگیش، یعنی حمامه‌ی شاهنامه، حاوی بیشتر از تجاه هزار بیت است.

فردوسی این حمامه را در سن پیری به پایان رسانید و آنرا با خود به دربار سلطان محمود در غزنا برد و این عصاره‌ی زندگی خود را به سلطان تقدیم کرد. ولی در طول اقامت خود در دربار سلطان محمود، که ترک زبان بود، با ای اعتنای مواجه شد و غصه‌ی فراوان خورد. بطوریکه مشهور است، فردوسی پس از هزیمت از غزنا و قطع رابطه با آن سلطان مقتدر و برای انتقام گرفتن، اشعار دشمنانه‌ای درباره سلطان سرود. بعضی از ناشرین، این اشعار دشمنانه را که بر ضد سلطان محمود است بصورت ضمیمه‌ی شاهنامه منتشر میکنند. ولی احالت این اشعار و اینکه واقعاً از قلم فردوسی باشد، مورد تردید فراوان است. فردوسی در سال ۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵ در طوس از دنیا رفت. نظامی عروضی در خاطرات خود، که صد سال پس از مرگ فردوسی نوشته شده است، واقعه‌ی افسانه‌ی آمیزی نقل میکند که بسیار بعید بنتظر میرسد. وی مینویسد که سلطان محمود در آخر به اشتباہ خود واقف شد و برای جبران کردن و پوزش طلبیدن، چند شتر با هدا یای گرانبهای نشانی فردوسی فرستاد. هنگامیکه کاروان شترها از دروازه رو دبار داخل شهر میشد، جسد در تابوت خود از دروازه‌ی رزان خارج میشد تا در خارج دروازه شهر بخاک سپرده شود.

متعصبین سنتی، به این بهانه که فردوسی یک شاعر شیعی و کافر بود، از حمل جسد او ممانعت گردند. در نتیجه، جسد فردوسی در داخل دروازه‌ی رزان، در یک باعث که ملک خود شاعر بود، مدفون شد. دختر فردوسی، که زن مغوروی بود، هدایای سلطان را قبول نکرد و در نتیجه آنها را برای ساختمان یک کاروانسرای بزرگ در طوس بکاربردند. امروز هیچ‌گدام این جزئیات اهمیتی ندارد و شاهنامه زنده و پایدار باقی مانده است. فردوسی کتاب خود را با جملات مغورانه‌ی زیر پایان داد:

نمیرم از این پس، که من زنده‌ام که تخم سخن را پرآکنده‌ام

باید اعتراف کنیم که شاعر در این پیش بینی خود پستدانه‌ی خود اشتباہ نکرد. بطوریکه نظامی عروضی در خاطرات خود مینویسد، وی در سال ۱۱۱۶ یا ۱۱۱۷ به دیدار مدفع فردوسی رفت. یک شاعر، مورخ و شرح حال نویس بنام دولتشاد، در سال ۱۴۸۷ در کتابی مینویسد که در آن عهد مردم به زیارت قبر فردوسی میرفتند. ولی پس از این تاریخ، زمان با آرامگاه شاعر بدرفتاری کرد. بطوریکه سیاح انگلیسی (فرازر) در سال ۱۸۲۲ مینویسد،

در آن سال آرامگاه شاعر عبارت بود از یک بنای مختصر و یک گنبد کوچک کاشیکاری. چند سال بعد، حتی این آرامگاه مختصر نیز به ویرانی افتاد. یکی از حاکمین خراسان، باقیمانده‌ی آرامگاه ویران را بکلی دور کرد و روی قبر را با آجر پوشانید و در اطراف آن یک دیوار خشتشی بنا کرد. در اوائل قرن بیستم که دکتر (ولیام جکسون) به طوس مسافت گرد، با گمک یک پیرمرد راهنمای قیر فردوسی را دیدار کرد. در این تاریخ، دور قبر یک دیوار قرار داشت و محوطه‌ی داخل دیوار هفت یا هشت متر مربع بیشتر نبود. بالاخره هشت سال پیش، حکومت فعلی تصمیم گرفت یک بنای یادبود، که قابل شان این شاعر بزرگ ملی باشد، روی قبر وی بنا کند. چندین بیشنهاد و طرح مختلف مورد بررسی قرار گرفت که یکی از آنها آرامگاهی به شکل هرم بود. در آخر، طرح طاهرزاده بهزاد تصویب شد. این آرامگاه که در فضای آزاد و در میان کویری انتهای قرارداد و اطراف آن پراز سیزه و چهل است، بنای چهارگوش و یکپارچه ایست که از سنگ صیقل شده ساخته شده و شالوده‌ی آن دو پله بالاتر از سطح زمین است. در قسمت جلوی آن یک کتیبه‌ی طولانی چگونگی طرح و ساختمان آرامگاه را تو ضیع میدهد. بالای این کتیبه چند بیت از اشعار حماسی شاعر حک شده است.

شرکت گنبد گان در گنگره، وزراء و تعداد زیادی از شخصیت‌های مختلف در مقابل بنای یادبود جای گرفتند. رضا شاه پهلوی که انیفورم و کلاه خاکستری رنگ نظامی بتن داشت، به یکیک مهمنانها، که به ترتیب توسط نخست وزیر معرفی میشدند، دستداد. سپس روی سکوی سخن رانی، که مقابل بنای یادبود قرارداده بودند، رفت و از پشت یک میز، نطق افتتاحیه‌ی خود را با جملات زیر قرائت کرد.

«امروز خوشحالیم که بمناسبت جشن هزاره فردوسی بالاخره موفق شدیم یک آرزوی قدیمی ملت ایران را عملی کنیم و با تکمیل این بنای یادبود حق شناسی مردم ایران را به فردوسی، که کوشش کرد زبان و سنت‌های تاریخی ایران را حفظ کند، ایراز کنیم. متأسفانه ملت ایران نتوانست این حق شناسی را زودتر ایراز کند. با اینکه مولف شاهنامه در قلب هر ایرانی جای دارد، با اینوصوف بنای یادبودی روی آرامگاه لوازم بود که بتواند احساسات مشترک و حق شناسی مردم ایران را بطور واضح نشان بدهد.

بدين جهت ما دستور دادیم چنین بنای یادبودی ساخته شود. مجموعه‌ی اشعار شاهنامه که خود یک بنای عظیم است و میتواند در مقابل هر طوفان و سیل مقاومت کند، نام فردوسی را بدی ساخته است و وی احتیاجی ندارد که کسی اورایه رسمیت یشناشد. با اینوصوف، سپاسگذاری به کسی که چنین خدمات گرانبهای به ایران گرده است وظیفه‌ی اخلاقی مالست و از این وظیفه نباید گریخت. در عین حال با خوشحالی فراوان مشاهده میکنیم که تعداد زیادی از داشمندان و محققین، که دوستان ما و دوستان فرهنگ و هنر ما هستند و برای آمدن به اینجا از کشورهای مختلف جهان راه درازی پیموده‌اند، در جوار آرامگاه این استاد کلام جمع شده اند تا در شادی و حق شناسی ما شرکت کنند. با ایراز رضایت و مسرت از این احساسات گرم و دوستانه، از حضار درخواست میکنیم با ما در شادی این جشن افتتاح شرکت کنند.»

پس از این کلمات، شاه نوار سه رنگ برق ایران را که مقابل بنای یادبود گشیده شده بود قطع کرد و اولین کسی بود که وارد محوطه داخلی آن شد. امروز آرامگاه فردوسی، مانند یک قصر عظیم برخاک خراسان سایه میندازد و نشان فرهنگ بازیافته‌ای است که شاعر، هزار سال پیش، آنرا بنیاد گذاشت.

پایان فصل سوم

فصل چهارم

فرنگی مآب ها

یکی از شخصیت های روم باستان میگوید: «اگر انسان نتواند انتقاد و دلگیری های خود را بدون ترس بیان کند، به دلکشی و مسخرگی پناه میبرد»، باید اضافه کرد که اگر انسان نتواند انتقاد و دلگیری های خود را آزادانه علني کند، جائی برای دلکشی و مسخرگی باقی نمیماند.

در مدت طولانی حکومت ناصرالدین شاه، استبداد، بی قانونی، فساد مامورین دولت، ارتقاء، رشوه خواری و تمرکز قدرت در دست چند خانواده بر تمام اجتماع ایران مسلط بود. در سال ۱۸۹۱ یک شاعر بنام شبیانی، در شعرهای فکاهی خود، بشدت این اجتماع فاسدرا به مسخره میگرفت.

رومان انتقادی (حاجی زین العابدین مراغه ای) بنام (سفرنامه‌ی ابراهیم بیک)، تجزیه و تحلیل غم انگیزی از شرایط اجتماعی ایران در اوخر قرن ۱۹م و اوائل قرن ۲۰م است. در اوخر قرن ۱۹م کمدمی نویسی، به سبک اروپائی ولی بر حسب شرایط داخلی ایران، در ادبیات فارسی بوجود آمد. کسی که برای اولین بار این سبک را بکاربرد مردمی بود بنام (میرزا فتح علی آخوندزاده) که پدرش در ایالت ترک زبان آذربایجان آخوند یک دهکده بود. وی به قفقاز مهاجرت کرد و در آنجا مقیم شد و پس از چند سال در گروهان قزاق های روسی به درجه‌ی سرهنگی رسید. آخوندزاده به زبان ترکی آذری هفت نمایش کمدمی نوشته که در ۱۸۶۱ در تفلیس به چاپ رسید.

سیزده سال بعد یکی از همشهريهایش، بنام (میرزا جعفر قره داغی)، که به علت اختلاف با ملاها وطن خود را ترک کرده و مثل آخوندزاده در تفلیس مقیم شده بود، این هفت کمدمی را به فارسی ترجمه کرد. این کمدمی ها، که صحنه های آن بیشتر روسی - قفقازی است، بدون پرده پوشی کاراکترهای مختلف مردم آذربایجان را به مسخره و انتقاد میگیرد. از همین دوران سه نمایشنامه‌ی جالب دیگر نیز وجود دارد که بیشتر برای خواندن نوشته شده، نه برای نمایش دادن. نویسنده‌ی این نمایشنامه ها که در لندن منتشر شد شاهزاده ملکم خان بود که به علت عقاید مترقبی و اصلاح طلبانه‌ی خود از ایران تبعید شده بود و در لندن زندگی میگرد. وی در این سه نمایشنامه، دستگاه فاسد حکومت ایران و همچنین حرص زدن برای پول و مادیات را که در تمام طبقات مردم رسوخ داشت، مسخره و انتقاد میگردد. قبل از اینکه ملکم خان در سن پیری در سال ۱۹۰۸ از دنیا برود، ایران دارای قانون اساسی شد. ولی عادات و مرسوم فاسد اجتماعی قدیم در جامعه جدید، که در حال رشد بود، ادامه داشت و بهمین جهت ادبیات آن عهد نیز به طنزگوئی و مسخرگی ادامه میداد. با استعداد ترین نویسنده‌های انتقادی و طنزگوی فارسی در آن زمان بین ایرانیهای مقیم برلین زندگی میگردند و برای روزنامه های کاوه و ایرانشهر مقاله مینوشتند. این نویسنده‌ها، موازی با مقالات خود، نمایشنامه و بعض اوقات یکی دو رومان مینوشتند که در طهران چاپ و منتشر میشدند. در آن تاریخ، غیراز محظوظه ای که برای برای نمایش تعزیه ماد محترم بکار میرفت، هنوز صحنه‌ی تاثر به معنی واقعی در ایران وجود نداشت و اگرگاهداری یک کمدمی مدرن به صحنه میامد، توسط چند نفر

آماتور ویرای تعداد محدودی تماشاچیان که همدمیگر امیشناختند اجرا میشد. حکومت رضا شاه، بنظر طرفداران خود، با اجرای اصلاحاتی که همه‌ی ترقی خواهان آرزو داشتند، علتی برای گسترش ادبیات طنزگوئی و هجایی باقی نگذاشته است.

تنها موضوعاتی که امروز اهل ادب را تحریک میکند، زیاده روی‌ها و خرافات مذهبی از یک طرف و گوشش برای دوباره زنده‌کردن عظمت‌گذشته‌ی ادبیات فارسی از طرف دیگر است. هرچند که کوشش اخیر تا امروز نتیجه‌ی هیجان آوری نداشته است!

در مورد مبارزه بازیاده روی‌ها و خرافات مذهبی، حکومت فعلی تصمیم دارد طرح‌های شخصی خود را الجرا کند و مایل نیست که سایرین در چیزی این مبارزات دخالت کنند. البته تعدادی نویسنده‌گان جوان آرزو دارند با محاذل مذهبی حساب تصفیه کنند. ولی به علم سانسور دولت، عقاید و نوشه‌های آنها از قلم و کاغذ دورتر نمیروند. در هر صورت در طول ۱۵ تا ۲۰ سال اخیر، طنزنویسی پیشرفتی نکرده است. شاید برای اینکه، بقول طرفداران حکومت، فعلاً علم خاصی در اجتماع برای طنزگوئی وجود ندارد. خصوصیت این طنزنویسی که تا چندی پیش خیلی رایج بود، این بود که چند کاراکتر مخصوص اجتماعی را مورد مسخره قرار دهد. این کاراکترها، در عین حال که خصوصیات و روش ایرانی داشتند، اغلب شبیه کاراکترهای کمدی‌های قدیمی و کلاسیک اروپا بودند و بیشتر به آثار مولیر **Molière** فرانسوی و هالبرگ **Halberg** دانمارکی شباهت داشتند.

در اینجا باید نکته زیر را تذکرداد که با اینکه یکی دو تا از کمدی‌های مولیر در حدود هشتاد سال پیش به فارسی ترجمه شد، با این‌تصفی کمدی‌نویس‌های اروپائی در طنزنویسی فارسی نفوذ چندانی نداشتند و حتی میتوان گفت که اصلاً نفوذی نداشتند و لازم به گفتن نیست که هالبرگ دانمارکی را هیچکس در ایران نمیشناسد.

علم اینکه کمدی‌نویس‌های فارسی از این کاراکترها در آثار خود استفاده میکردند این بود که چنین کاراکترها در اجتماع آن عهد ایران فراوان بودند. حقه بازکیمیاگر، یکی از این کاراکترها بود. مثل کمدی هالبرگ بنام (معجون عربی)، این نوع حقه بازی مخصوص کاراکتر معینی نبود و کیمیاگری و طلاسازی فقط یکی از وسائل متعددی بود که یک حقه باز، به اصطلاح ایرانی هابرای (گوش بریدن) مردم ساده، بکار میبرد.

+++

در کمدی آخوندزاده، بنام (ملا ابراهیم کیمیاگر)، کاراکتر حقه باز شخصی است جدی و با تشکیلات. این کمدی بطور هوشمندانه ای پایان می‌پذیرد و نویسنده‌ی آن با یک ابتکار واقعی، تاثیر روان‌شناسی تلقین کردن را به صحته می‌گذارد. در این کمدی ملا ابراهیم یک کیمیاگر گمنام است. طلا نمیتواند کیمیا کند. فقط نقره کیمیا می‌کند. توضیح اینکه در مقابل یک مبلغ معین پول نقره‌ی سکه زده، کیمیاگر دوبار نقره خام کیمیا گردد و تحويل مشتری میدهد. (آغازمان)، (ملا سلمان) و چند تن همشهری دیگر که اهل قصبه‌ای در جنوب تفلیس هستند، برای پرداختن مزد کیمیاگر پانصد روبل قرض میکنند و به ملاقات کیمیاگر می‌روند.

ملا ابراهیم برای پذیرائی مشتریان، به ملا حمید شاگرد خود دستورات لازم میدهد. تفلیسی ها فقط ملا ابراهیم را، بدون حضور رئیش در کوهستان و خارج از خیمه‌ی کیمیاگر، ملاقات میکنند. یک کوره، یک دم آهنگری و یک مقدار فلز، که هنوز به نقره تبدیل نشده است، در خارج خیمه قرار دارد. شاگرد کیمیاگر موهای دراز و یک کلاه نمدی لوله شکل و تریئنات کامل یک درویش را دارد. یک بوق در دست دارد و گاهگاه آنرا بصدای درمیاورد و فریاد میزند "یا هو، یا حق!" به اضافه یک خروس زیر بغل دارد. فقط با کمک این خروس است که میتوان گیاهان لازم برای کیمیاگری را در کوهستانها پیدا کرد. در چنین محیط پر از تریئنات صوفیگری، تفلیسی ها در خواست خود را بیان میکنند. ملا حمید جواب خود را با یک مشت جمله بافی در باره‌ی کیمیاگری شروع میکند و سپس میگوید که در خواست کننده‌ها نمیتوانند تا سه روز آینده استاد را ملاقات کنند، چون استاد در خیمه خود آرام گرفته و به روزه داری و دعاکردن مشغول است. تفلیسی ها پس از سه روز دوباره مراجعت میکنند و بالاخره به ملاقات استاد نائل میشوند. ملا ابراهیم به آنها تذکر میدهد که تمام نقره هایی که در دو سه ماه آینده کیمیا خواهد گرد، برای یک مشتری دیگر است که قبل از سفارش داده است. ولی پس از چند لحظه محاسبه‌ی ذهنی، اضافه میکند که شاید بتواند چند من نقره هم برای تفلیسی ها کیمیا کندو تو ضیع میدهد که کیمیاگری به این آسانی ها نیست و محتاج کار و دقت فراوان است. در هر صورت در خواست کننده‌ها میتوانند پس از ۳۰ روز مراجعت کنند و نقره های خود را تحويل بگیرند. در اینجا، با بی اعتمایی کامل، پانصد روبل را دریافت میکند و تفلیسی ها را به شهر خودشان روانه میکند.

صحنه آخر این کمدی ملا ابراهیم و ملا حمید را نشان میدهد که با قیافه جدی، با دم و کوره آهنگری مشغول کار هستند. در این میان، تفلیسی ها سرشان سبز میشود. کیمیاگر عصبانی میشود و با قیافه پر خشم آنها را در انداز میکند و با اوقات تلغی میگوید: - وقتیکه به شما گفتتم پس از ۳۰ روز مراجعت کنید، مقصودم ۳۰ روز کامل بود و شما میبايستی روز ۳۱ مراجعت میکردید. امروز، روز ۳۰ است و مطابق نوشته های متخصص احصار روح جناب سکاکیس اگر مردم غیر مسئول در لحظات حساس، حتی از یک فرسخ هم شده، به کوره خود را لز دست میدهد!

تفلیسی ها غمزده و متاسف میشوند. ملا ابراهیم به فکر میرود، سپس میگوید شاید یک راه حل وجود داشته باشد و اضافه میکند که اکثیر کیمیا باید حداقل دو ساعت روی فلز بماند تا اثر کند. اگر حاضرین در مدت این دو ساعت به میمون فکر نکنند، کیمیا ممکن است به نتیجه‌ی مثبت برسد. تفلیسی ها کمی امید پیدا میکنند و به خود میگویند که به میمون فکر نکردن خیلی آسان است. کیمیاگر کار خود را از سر میگیرد. ملا حمید شروع میکند به دم زدن و پف کردن. ملا ابراهیم ظرف حاوی فلز را هم میزند و معجون های مختلف داخل آن میکند. سپس ساعت خود را لز جیب در میاورد و به آن نگاه میکند. تفلیسی ها احساس ناراحتی میکنند.

- آقازمان: جور دیگر نمیشود؟

- ملا ابراهیم: چه جور دیگر؟

- آقازمان: غیراز فکر نکردن به میمون؟

- ملا ابراهیم: آدم حسابی، چه گفتی؟ ای واای!

- آقازمان: استاد، چکار کنتم؟ نمیتوانم این میمون لعنتی را از مغز خارج کنم!

- ملا ابراهیم(با عصبانیت): اگر میتوانستم، همین جا خفه ات میکردم! مرد حسابی، فکر میمون را از سرت خارج کن!

- آقازمان: اطاعت میکنم، قربان.

- ملا ابراهیم(در حالیکه به ملا حمید پرخاش میکند): یا الله، دم بزن! پف کن! خوابت رفته؟ (به جلو خم میشود و به داخل ظرف حاوی فلز نگاه میکند. چیزی از یک پاکت آبی رنگ خارج میکند و در آن میاندازد).

- ملا سلیمان(کلاه خود را بر میدارد): به شیطان لعنت، چقدر هوای اینجا گرم است! خدا همگی شمارالعنت کند! چرا مرا اینقدر اذیت میکنید؟ من طلاقتم دارد تمام میشود. ملا ابراهیم: چه کسی را خدا لعنت کند؟ چه کسی تور اذیت میکند؟ مریض هستی؟

- ملا سلیمان: نه، من طلاقتم دارد تمام میشود!

- همگی تفلیسی ها باهم: حق دارد، حق دارد! طاقت همه‌ی ما دارد تمام میشود!

- ملا ابراهیم: « طاقت همه‌ی ما دارد تمام میشود! طاقت همه‌ی ما دارد تمام میشود! » مقصود شما مردم چیست؟ چه به سرتان آمده است؟

- ملا سلیمان(وقتیکه میبیند که همشهری هایش با او هم عقیده هستند، دل خود را خالی میکند): همه‌ی موجودات زنده در این کو هستان در نظر من میمون جلوه میکند. میمون های واقعی، بزرگ و دم دراز که مقابله چشم ان من باهم مرافعه و بازی میکند! به شیطان لعنت، آدم نمیداند چکار کندو کجا خود را پنهان کند! خدا همچی این میمونهای بدتر کیب را لعنت کند!

- سایر تفلیسی ها باهم: شیطان به جلد این میمونها رفته است! چقدر زیاد هستند! مثل اینکه همه مایه تله افتاده ایم!

در این لحظه که تفلیسی ها ایستاده اند و به آسمان نگاه میکنند، ملا ابراهیم چیزی در ظرف حاوی فلز میریزد. زبانه‌ی آتش ازان بلند میشود، ظرف میترکد و محتویات آن به اطراف پراکنده میشود. کیمیاگر، تفلیسی های بیگناه را مورد سرزنش و پرخاش قرار میدهد و ادعای میکند که، اگر نتیجه کاربرز حمتش ضایع شد، تقصیر آنها بود. به آنها توصیه میکند به خانه برگردند و فقط وقتی مرجعه کنند که وی از نو اکثیر کیمیا را آماده کرده باشد و اضافه میکند که باید صبر و تحمل داشته باشند و فقط وقتی به اینجا برگردند که کیمیاگر شاگرد خود را عقب آنها بفرستند و تاکید میکند که

- تا موقعیکه قاصدی پیش شما نفرستاده ام، پای خود را اینجا نگذارید!

(زیرلبی میگوید): تا آنوقت انسا الله راهی پیدا میکنم که قیافه‌ی هیچ کدام شماران بینم.

یک کار اکتر دیگر که در کمدی های معاصر فارسی بسیار مورد استفاده است، (فرانسوی مآب) یا (فرنگی مآب) است. در اواخر قرن ۱۹م تعدادی از جوانها در ایران، بالباس و اطوار اروپائی، هموطنان معمولی خود را تحریک میکردند. و به اضافه هی لباس و شکل ظاهر، سعی میکردند طرز تفکر اروپائی را نیز به خود و اطرافیان تحمیل کنند. البته این خیلی مشکل و حتی غیر ممکن بود. پس از چندی تعداد این جوانها زیاد شد. بیشتر آنها در اروپا و مخصوصا در فرانسه تحصیل کرده بودند. بهمین جهت زبان فرانسه، در آن تاریخ و برای مدت طولانی، اولین زبان خارجی مهم محسوب میشد. وقتیکه این جوانها به ایران بر میگشتند، از تحصیلات خود با خود خواهی لاف میزدند و به هموطنان بیسواند خود با حقارت نگاه میکردند. در عوض، این هموطنان بیسواند هم آنها را به مسخره میگرفتند. ایرانیهای معمولی به آنها که پس از چند سال اقامت در اروپا به ایران مراجعت میکردند لقب (فرنگ مآب) داده بودند، که در اوائل معنی واقعیش بود: (میمون مقلد).

سعید نفیسی زبان شناس و رومان نویس، که در ۲۵ یا ۳۰ سال اخیر در پاریس (فرانسه) به بررسیهای زبان شناسی مشغول بود، با تجربه های فراوان خود خوب میتواند کار اکثر یک فرنگی مآب را هم در اروپا و هم در ایران مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. وی در داستانهای کوتاه خود با قلم نیشد از بعض اوقات بیرحمانه، قیافه این فرنگی مآب هارا ترسیم میکند. در این گونه داستانهای کوتاه، خیلی آسان است که نویسنده در مسخرگی لغراق کند و فرنگ مآب را، مخصوصا وقتيکه زبان مادری خود را ضایع میکند، بیان طنزگوئی و نیش زنی بگیرد. ولی سعید نفیسی مسخرگی نمیکند و معتقد است که در شرایط فعلی اجتماعی ایران، فقط بیان واقعیت کافی است که انسان را به خنده بیندازد و مسخرگی اضافی لازم نیست.

یک سیک مردم پسند دیگر، که گروهی از نویسنده‌گان بکار میبرند، اینست که دو کار اکثر متفاوت، مثلا فرنگی مآب و آدم معمولی، را مقابل یکدیگر قرار دهند و هردو را به مسخره بگیرند. یک نمایشنامه نویس بنام حسن مقدم کمدی جالبی در یک پرده نوشته است بنام (جعفرخان از فرنگ برگشته).

در این کمدی جعفرخان، پس از ۹ سال اقامت و تحصیل در پاریس، به طهران بر میگردد. مادر، عمو و نوکر قدیمی خانه اش به پیشواز او می‌آیند. این سه کار اکتر، هریک به جای خود، نماینده‌ی یکی از گروه‌های اجتماعی ایران است. اولی یک زن ساده و معتقد به رسوم قدیمی است، دومی خرافاتی است و سومی معتقد است هرچه که ایرانی است از خارجی بهتر است. مادر و عموی جعفرخان بدون اینکه نظر اورا سوال کنند، قرار گذاشته اند که دختر عمویش زینت را به ازدواج او درآورند. چون ازدواج پسر و دختر عمو موجب خوشنودی خداست.

اختلاف و فرق فکری بین جعفرخان، که تقریباً نیمه فرانسوی شده، و اطرافیان وی مخصوصاً عموی یک دنده اش، صحنه به صحنه بیشتر نمایان می‌شود. در یکی از این

- خوب، این یکی دو سه روزه اول، بگذار هر چه دلشان میخواهد بگنند. من بالاخره آنها را به انسان متمدن تبدیل میکنم. آدم باید از دیپلماسی تالیران **Talleyrand** درس بگیرد!

در اینجا مادر جعفرخان وارد میشود و یک دعا به گردنش آویزان میکند. عمومیش هم یک طلسه به بازویش میبینند. سپس همگی به زیرزمین میروند تا، بین لباسهای کهنه، یک سرداری پیدا کنند.

در صحنه‌ی دیگر مادر جعفرخان وارد میشود و یک فتجان کاکائو روی سینی برای پسرش میاورد. عمومکه خیلی عصبانی است با اعتراض میگوید:

- دیگر بس است! جوان رانیاید اینقدر لوس و نونور بار آورده. مثل اینکه فاسد کردن او در فرنگستان کافی نیست!

ما تصمیم گرفته‌یم زینت را به عقد او درآوریم. ولی اگر او روش زندگی خود را عوض نکند، چطور این دو میتوانند باهم زندگی کنند؟ از همان روز اول ازدواج، طفلک دختر به هزار بدبختی میفتند. جعفرخان حتیماً به او دستور میدهد، «تو باید روى تختخو اب بخوابی، تو باید روی میز غذابخواری، تو باید جلوی سایرین عاروق بزنی، تو باید دندانهای خود را مساوک بزنی»، و اینجور چیزها...

من هیچ وقت تحمل نمیکنم که دخترم زینت به اینصورت بدیخت بشود!

در آخر، جعفرخان که امیدواریود با دیپلماسی تالیران خانواده‌ی خود را متمدن کنند، از این کوشش بیهوه صرف نظر نمیکند، چمدان خود را میبینند و دوباره به اروپا بر میگردند و کمدمی به این صورت به پایان میرسد.

+++

جمال زاده که در بولن زندگی میگرد و باید اورا یکی از با استعدادترین نویسندهای جدید فارسی محسوب کرد، کتابی نوشته است بنام (یکی بود و یکی نبود). عنوان فصل اول آن از یک اصطلاح رایج قرض گرفته شده که میگوید (فارسی شکر است....). داستان کتاب از این قرار است.

یک ایرانی که میانه رو استونظریات متعصبهای ندارد و نه طرفدار جدیدی هاست و به هردو طرف احترام میگذارد، از اروپا به ایران باز میگردد. پس از عبور از مرز و در مدتی که گذرنامه‌ی اورا بررسی میکنند، اورا به اطاق انتظار میفرستند. این اطاق انتظار، یک زیرزمین تاریک و کثیف است و قبل از نفر دیگر در آن وجود دارند. اولی یک شیخ و پیرمردی است با عمامه‌ی سفید. دومی یک (فرنگی مآب) است با یخه‌ی آهاری بلند مثل لوله‌ی سماور. وی، در نیمه تاریکی زیرزمین، مشغول خواندن یک رومان فرانسوی است.

پس از مدت کوتاهی یک آدم ساده و حواس پرت به اسم رمضان، که در قهوه خانه محله پیشخدمت است، به جمع آنها اضافه میشود. رمضان اول شروع میکند به گریه و لعنت کردن. بعدها با قیافه‌ی مضطرب به اطراف نگاه میکند. آن دو نفر که لباس اروپائی به تن دارند، اعتماد اور اجلب نمیکنند. چشمی میفتند به پیرمرد عمامه دار. ازو میپرسد که

به چه علتی او، یعنی رمضان را به این زندان انداخته‌اند؟ شیخ با اطوار زیاد، بالفظ قلم و با عربی آب نکشیده و جملات توانم با سوره‌های قرآن و احادیث، بیوی جواب میدهد. رمضان بدیخت حقیقی یک کلمه از این سخترانی را نمی‌فهمد و خیال می‌کند که پیرمرد کارشن جن گیری است. از نامیدی و مجبوراً به طرف فرنگی مآب بر می‌گردد و سوال خود را تکرار می‌کند.

- دوست عزیز، سوال می‌کنی چرا ما و شمارا به اینجا انداخته‌اند. من خودم سالها است که برای پیدا کردن جواب به مغز خودم فشار می‌آورم و تاکنون **absolument** هیچ جوابی چه **positive** و چه **négative** **absolument** پیدا نکرده‌ام. آیا بنتظر شما **comique** نیست که با یک جوان **diplômé** مثل من، متعلق به یکی از بهترین **familles** ایرانی، مثل یک **criminel** رفتار کنند؟ ولی آدم نباید تعجب کند. هزاران سال **despotisme** و بی قانونی و **arbitraire** نتیجه اش بهتر از این نمی‌شود! سپس بالحن معلم مدرسه اضافه می‌کند) **révolution** بدون **évolution** معنی ندارد و بعجای نمیرسد. اما درباره خودم... راجع به این **sujet** من یک مفصل نوشتم و با روشنی و استدلال ثابت کردم که هیچ کس حق ندارد از کس دیگر حساب و کتاب مطالبه کند و هر کس به تناسب **possibilité** خود باید به وطن خدمت کند. در این مورد جملات پرقدرو عمیق **Lamartine** را باید ذکر کنم که گفت... در اینجا رمضان بخود می‌گوید که بین مردم دیوانه افتاده است. ولی مرد سومی، که زبان و نظریات میانه رو و عاقلانه دارد، رشته این مکالمه را بدست می‌گیرد و بقیه داستان را ادامه میدهد و سعی می‌کند اشتباہ رمضان را برطرف کند. سپس یک کارمند مرزبانی وارد می‌شود و همگی را آن زیرزمین (یا زندان^۱) بیرون می‌برد.

+++

میرزا عباس خلیلی رومان غم‌الگیز و در عین حال خنده‌آوری نوشته است بنام (روزگار سیاه). شخص اول این رومان داستان ملاقات خود را با یک پزشک فرنگی مآب و یک حکیم باشی تعریف می‌کند. این حکیم‌ها را میتوان با اطباء، قلابی و بی تجربه ادبیات کهنه اروپائی مقایسه کرد. برای این حکیم‌های ایرانی، زبان عربی همان اهمیتی را دارد که زبان لاتین در قدیم برای اطباء، قلابی اروپا داشت.

خلیلی، نویسنده‌ی رومان، این دو طبیب یعنی پزشگ فرنگی مآب و حکیم باشی را، در خانه‌ی یک زن مريض در گرانشاد، مقابل یکدیگر قرار میدهد. تعریف کننده، که شخص اول رومان است، اول سراغ حکیم باشی می‌رود. این حکیم، پیرمرد هشتاد ساله ایست با ریش نارنجی، ناخونهای حنازه، پشت خم شده و صورت پرچین و چروک که یک عمامه باللون مختلف بسر و یک عبای کهنه بدش و یک قلمدان کشیف در دست دارد. حکیم نیض مريض را می‌گیرد، پیشانیش چین می‌خورد و به فکر عمیق فرو می‌رود. سپس شروع می‌کند به جمله پردازی. سعی می‌کند بالفظ قلم سطح وسیع معلومات خود را نشان بدهد. البته از سخنان او کسی چیزی نمی‌فهمد. ولی او به جمله بافی خود ادامه

میدهد. اسامی عربی دستگاه‌های مختلف بدن انسان را ذکر میکند و اضافه میکند که بعضی میگویند این اسامی عربی است و بعض دیگر میگویند یونانی است و در هر صورت لغت کبد، اسم‌های دیگری به عربی، هندی، کلدهای و پهلوی دارد که ذکر آنها وقت زیاد میگیرد. سپس شروع میکند به لاف زدن درباره معلومات فراوان خود در علم طبیعت و فلسفه و اضافه میکند که در سالهای قدیم با فیلسوف مشهور ملاهادی سیزواری مباحثه میگرد. صحبتیش به این سینا میکشد و بطور گلی تمام نظریات طبی آن مرد بزرگ را تحسین میکند. ولی ادعا میکند که یکی از این نظریات طبی را کمی اصلاح کرده است و برخلاف این سینا که معتقد بود که قلب انسان طرف چپ قرار دارد، وی ثابت کرده است که قلب طرف راست بدن قرار دارد. در آخر قلمدان خود را بایدست میگیرد و برای یک دوای متعفن نسخه‌ای مینویسد و زیر نسخه امضاء میکند؛ تقصیر کار، ارسطوی معاصر، شاگرد گالیان (**Gallien**)، پزشگ مخصوص شاه محبوب و شهید ناصرالدین شاه، استاد مدرسه‌ی طبیعت‌در طهران و نماینده وزارت بهداری در کرمانشاه.

تعریف کننده متوجه میشود که این پیرمرد مزخرف گوهیج نفعی برای زن مريض ندارد. بنابراین پس از اینکه ارسطوی معاصر از در خارج میشود، به سراغ یک طبیب دیگر میروند. این طبیب، جوانی است که روی تابلوی درورودی مطب خود ادعا میکند که پزشگ، جراح و متخصص امراض چشم است و دیپلمهای متعدد خود را در آلمان، فرانسه، انگلستان، آمریکا، روسیه و ترکیه گرفته است و در پاریس و زنو استاد دانشگاه پزشگی بوده است. روی دیوار مطب، یک دیپلم به زبان ترکی آویزان است و به تاریخی است که پزشگ محترم ما غیرممکن بود متولد شده باشد. در کتاب دیپلم، یک فهرست شامل هشت بند، مربوط به قیمت‌های مشاورات مختلف طبی نصب شده است. این فهرست نشان میدهد که در هر صورت طبیب ما، از منافع مادی خود خوب دفاع میکند. تعریف کننده وارد اطلاع انتظار میشود. هیچکس را ملاقات نمیکند. وارد اطلاع معاينه میشود و ملاحظه میکند که طبیب به خواب رفته است.

طبیب که صدای پا میشود، از خواب میپردازد و میگوید **pardon** و توضیح میدهد که کارش آنقدر زیاد است که او را **nerveux** و **fatigué** میکند. سپس با فارسی شکسته بسته و با هیجان زیاد از معلومات خود تعریف و از وحشی گری و عقب ماندگی ایرانیها و فساد مملکت گله میکند. در این میان تلفن زنگ میزنند. طبیب گوشی را بر میدارد. اول بایک صدای عوضی میگوید که مستخدم دکتر است (درواقع دکتر مستخدمی نداشت) سپس با صدای معمولی خود ادعا میکند که در وسط یک معاينه‌ی خیلی مهم است. تعریف کننده بالاخره موفق میشود طبیب جوان را مجاذب کند و طبیب با اکراه و دودلی قبول میکند که بهمراهی وی به بالین مريض برود. ولی طبیب چهار برابر حق العمل معمولی خود را مطالبه میکند و با اینکه در خیابانهای کرمانشاه در شگه وجود ندارد، هزینه در شگه رانیز به حق العمل خود اضافه میکند.

تعریف کننده در طول راه سعی میکند طبیب را برآورد کند. این طبیب فرنگی مآب، لیاسهایش مطابق آخرین مدپاریس است. سبیل های نازک دارد. روی گونه هایش ریش بزرگ کرده ولی موی چانه را تراشیده است. دندانهای جلویش طلاست. یک عینک پنس روی دماغش قرار دارد و زنجیر طلائی و شاید برجی آن روی صورت پودر زده اش آویزان است. در طول راه، طبیب بدون خجالت یک مشت دروغهای زمحت به تعریف کننده میگوید. از جمله یک دوربین رادیوآکتیو که تماس دیسون به او هدیه کرده که با آن میتوان از نیویورک، ایران و بدیختی های آنرا تماشا کردو اضافه میکند که ایران هیچ فرهنگی ندارد و تنها چیزی که دارد تعداد بیشماری ملا، مگدا و حقه باز است. در اینجا اولیای فاسد شهر را هدف انتقاد قرار میدهد. در این اثنا، حاکم کرمانشاه با تعداد زیادی نوگران و همراهان و تشریفات فراوان در خیابان ظاهر میشوند و از کنار آن دو عبور میکنند. بمحض دیدن حاکم، طبیب انتقادات خود را فراموش میکند و با تعظیم و گرنسی فراوان به آن رجل مهم سلام عرض میکند. سپس شروع میکند به مداعی کردن و با تحسین های خود حاکم و همراهانش را به آسمان میرساند. بالاخره به منزل مریض میرساند. دکتروارد میشود و شروع میکند به شکایت کردن، که اطاق پر از میکرب است و باید **desinfecté** بشود. در این اثنا پیرمرد حکیم باشی، که قبل از بالین مریض آمده بود، دوباره خود را انسان میدهد و نتیجتاً مرافعه شدیدی بین دکتر و حکیم صورت میگیرد. در این مرافعه حکیم به سیک قدیمی، باللغات عربی و جملات قافیه دار به دکتر حمله میکند و دکتر با جمله های نیمه فرانسه و نیمه فارسی از خود دفاع میکند.

- حکیم با خشونت گفت: این فرنگی مآب فرزد، برادر میمون و خوک، در این خانه چکار میکند؟

- دکتر داد زد: رمال، **charlatan**. من دیپلم **doctorat** دارم. تو چی داری؟

- حکیم با حقارت اور اورانداز کرد و گفت: برو گمنشو! برو رقصی کن، احمدق بی سواد؛ برو یخه ات را آهاریزن، مرد بی ریش و بی نماز!

- دکتر گفت: چی گفتی؟ گفتی من **imbécile** هستم؟ داری فحش میدهی؟ برو گمنشو **vagabond**، ولگرد، خانه خراب، پیرمرد مردی بی سواد!

- حکیم که بیشتر عصبانی شده بود جواب داد: اگر فحش میدهی، به زیان آدم فحش بده! تو مرد نیستی، زنی! تو آدم حقه باز که دائم از میکرب و اینجور مزخرفات حرف میزندی، تو لامذه‌بی! خوب و بد سرت نمیشود. فقط بلدى رقصی کنی! بچای هوش و مردانگی، فقط تبلی، یک گردن دراز و یک یخه‌ی آهاری داری! اینجا منزل مریض من چکار میکنی؟

- دکتر با خشونت جواب داد: من تا امروز همچو چیزی نشنیده بودم. مرد بی سواد، پیری دندان، میکرب، بچه میکرب! چه مزخرف میگوئی؟ این مریض، مریض من است! حکیم که لغتنامه اش تمامی ندارد، جمله های قافیه دار خود را ادامه میدهد و دکتر را لامذه‌ب، برادر شیطان، دشمن قرآن، شرایخور و تریاک کش میخواند. رقیب مقابلش

دکتر نیز در جواب گفتن از او دست‌گمی ندارد و با عصیانیت به حکیم می‌گوید:

- آدم و حشی، **fanatique**، یومی جنگلی، حقه باز، درویش! بینم تو چه چیزی از طبایعت سرت می‌شود؟ من در دانشگاه‌های نیویورک، برلین، پاریس، لوزان، زنو و لندن تحصیل کردم. تو دیپلم خودت را از کجا گرفتی؟

هرافعه، بهمین نحو، مدتی ادامه پیدا می‌کند. در آخر هردو موهای سریکدیگر را می‌کشند. حکیم شروع به گتک‌کاری می‌کند. به دکتر سیلی می‌زند و یخه‌ی کراوات اور اپاره می‌کند. دکتر هم ریش‌حنارده حکیم را می‌کند. در اینجا مامورین نظمیه دخالت می‌کنند و رشته ماجرا را بدست می‌گیرند.

در نمایشگاه کار‌آکترهای مختلف در ادبیات معاصر فارسی، رجل قلابی موقعیت بر جسته‌ای دارد. این کار‌آکتر، بموجب شرائط اجتماعی ایران، یک پدیده‌ی جدید است و از وقتی وارد اجتماع شد که ایران در سال ۱۹۰۶ قانون مشروطیت و مجلس شورا بدست آورد. ولی این کار‌آکتر، آنطور که جمال زاده آنرا در یکی از بهترین نول‌های خود تعریف می‌کند، سالها پیش از بین رفت. شرائط اجتماعی ایران با اروپا آنقدر تفاوت دارد که این کار‌آکتر را با هیچ کار‌آکتر سیاسی در ادبیات اروپائی نمیتوان مقایسه کرد.

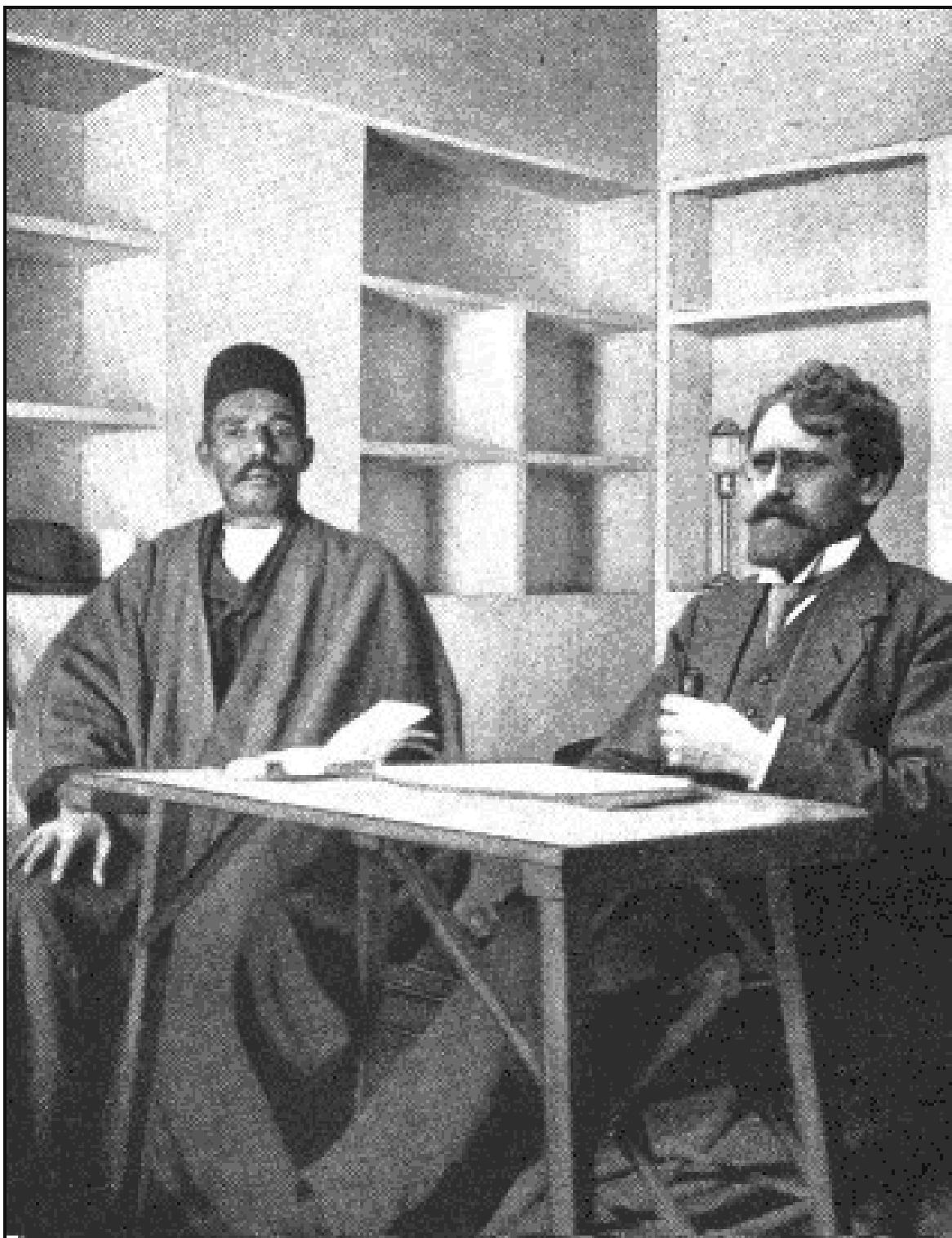
ولی رجل سیاسی قلابی ایرانی و همکار اروپائی وی یک جنبه مشترک دارند و آن اینکه هردو وارد سیاست می‌شوند، بدون اینکه فهمی از سیاست داشته باشند.

ولی حتی در این زمینه نیزیک اختلاف وجود دارد؛ رجل قلابی ایرانی، بر عکس همکار اروپائیش، خود را فریب نمیدهد و کاملاً مطلع است که اطلاعات او درباره‌ی تشکیلات و امور سیاسی مملکت از یک بچه‌ی نوزاد بیشتر نیست.

ولی تشریح این کار‌آکتر سیاسی، علی رغم اغراق بعض نویسنده‌گان، تصویر جالب و واقع بینانه‌ای از جامعه‌ی ایران در آغاز قرن ۲۰ میلادی است.

میرزا سید محمد علی خان جمال زاده، در صحنه‌های خنده‌آور نول خود بنام (رجل سیاسی)، این تصویر را به مهارت فراوان نقاشی کرده است. (در اینجا ترجمه‌ی کامل نول جمال زاده به زبان دانمارکی توسط پروفسور کریستنسن).

پایان فصل چهارم



طرف راست مولف کتاب پروفسور کریستنسن در سال ۱۹۱۴ میلادی در سمنان طرف چپ میرزا حاجی آقای جامی که پروفسور ادرا فهم و تحقیق لهجه سمنانی کمک میکرد.



سیدفضل الله یک شخصیت جالب ولی گمنام.

هیچکس نمیداند رچه سالی متولد شد.

هیچکس نمیداند رچه سالی از دنیارفت.

پس از چند سال زندگی سرگردان و ماجر اجوبانه، در طهران مقیم شد.

وی به چند ایران شناس بزرگ آلمانی، فرانسوی، روسی،

اسکاندیناوی و از جمله پروفسور کریستنسن زبان و مکالمه

فارسی درس داد. بطوریکه نامبرده مینویسد:

„سیدفضل الله زبان فارسی را بامتنانت، ظراحت و تلقظاً

، بسیار و واضح صحبت میکرد و بهمین جهت، و با لینکه متند

، تدریس خاصی نداشت، فرد دانشمندان خارجی معلم

، مورد پسندی شده بود.

، من از کار کردن با الوخیلی راضی بودم و نتیجه حوب گرفتم.

، مجموعه داستانهای عامیانه زبان فارسی را که من با ترجمه

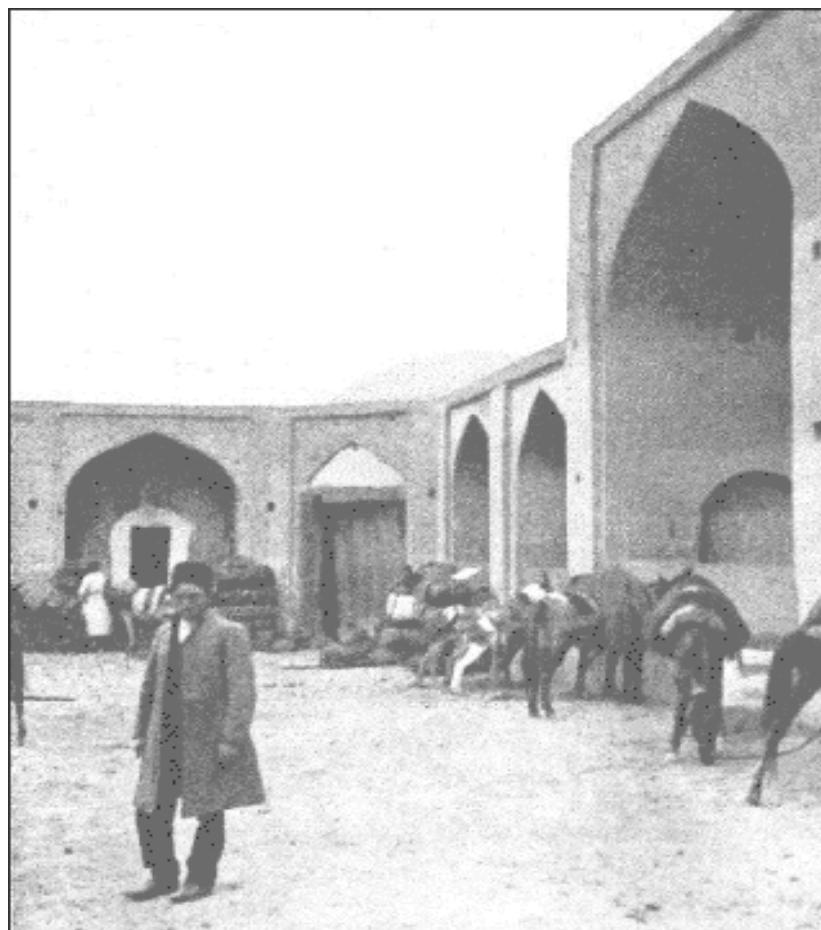
، فرانسه آن منتشر کردم، مدیون همین سید فضل الله هستم.

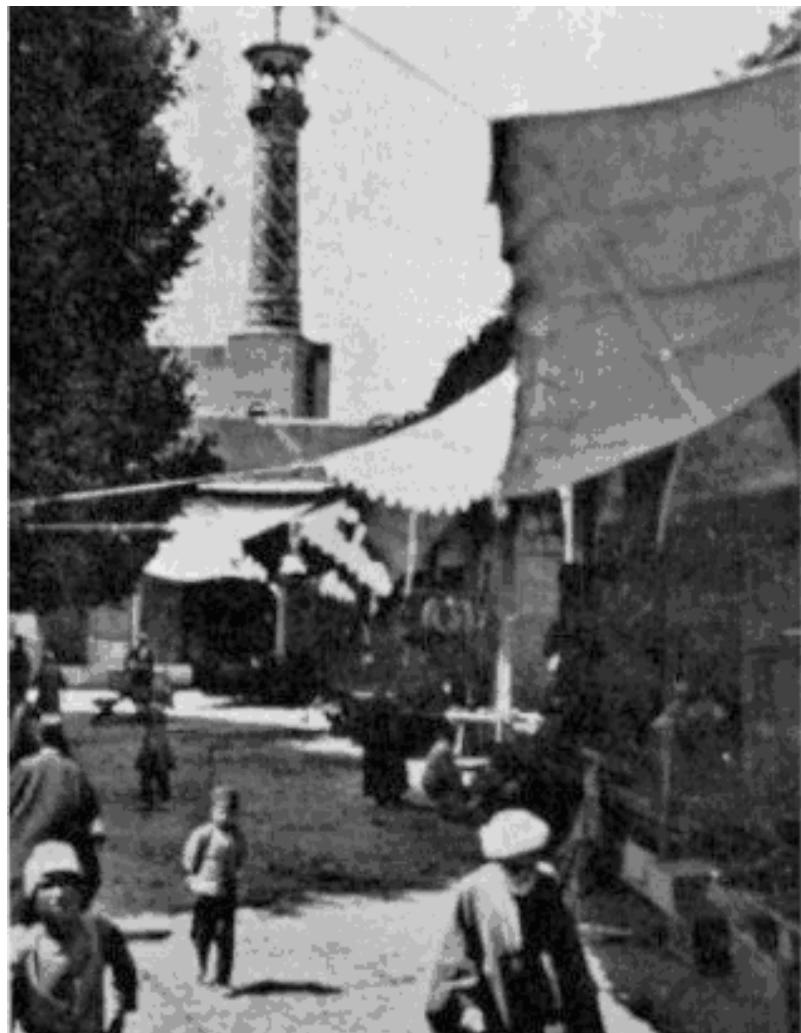
، بعد های پروفسور هافری ماسه، برای نوشتن کتاب خود بنام

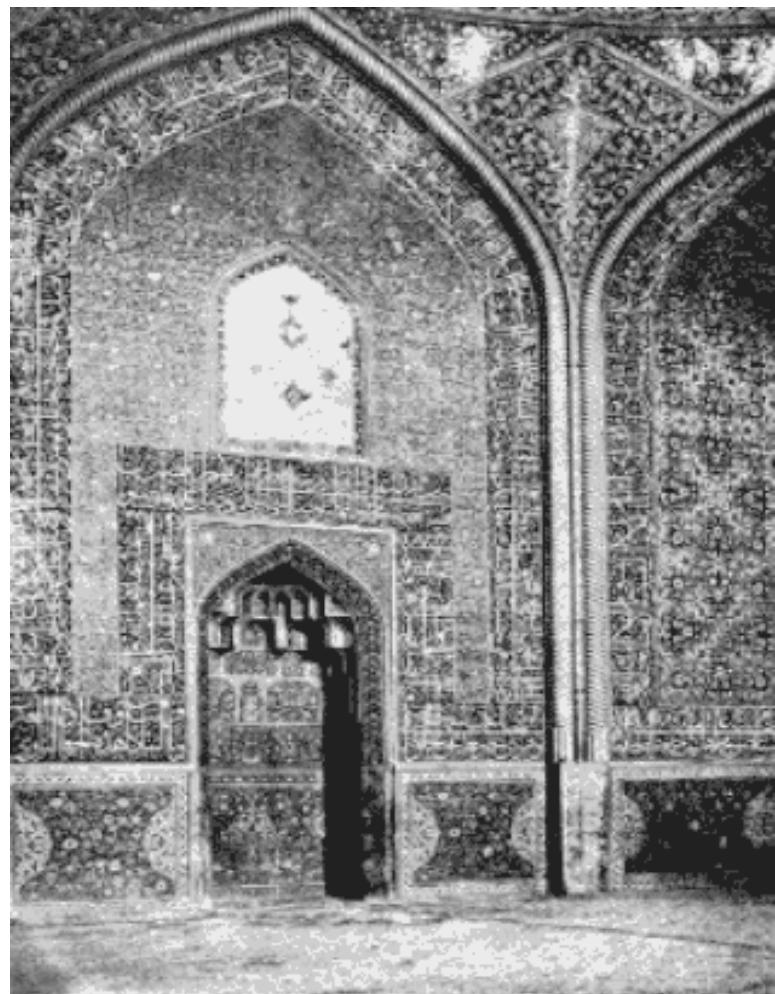
، (مجموعه آداب و رسوم مردم ایران)

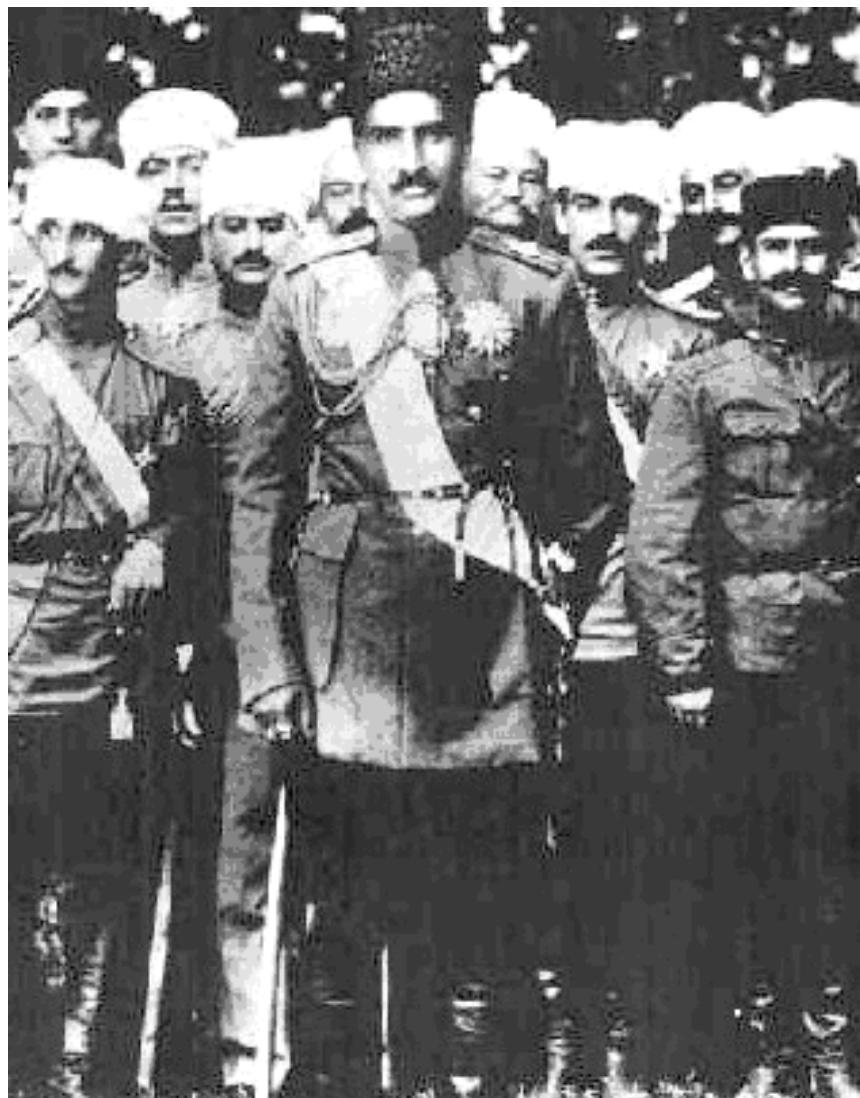
، نیز از تجربیات سید فضل الله استفاده کرد.

(فصل دوم)









رضا شاه پهلوی، که از سال ۱۳۰۴ در ایران سلطنت می‌کند، در سال ۱۲۵۷ شمسی در یک قصبه کوچک در شمال شرقی ایران متولد شده است و نام اصلی وی رضاخان است. در جوانی وارد نیروی نظامی شد و از سرباز معمولی به درجات بالا پیشرفته کرد و در آخر فرمانده مهمترین واحد نیروی نظامی در ایران شد. در سال ۱۳۰۰ شمسی با واحد نظامی خود وارد تهران شد و حکومت وقت را معزول کرد. سپس در سال ۱۳۰۲ شمسی نخست وزیر شد و شاه وقت، یعنی احمد شاه را مجبور کرد از سلطنت استعفا کند. در سال ۱۳۰۴ شمسی رضاخان به سلطنت رسید، اسم فامیل خود را تبدیل کرد به پهلوی و پسر بزرگ خود را به ولی‌عهدی منصوب کرد.

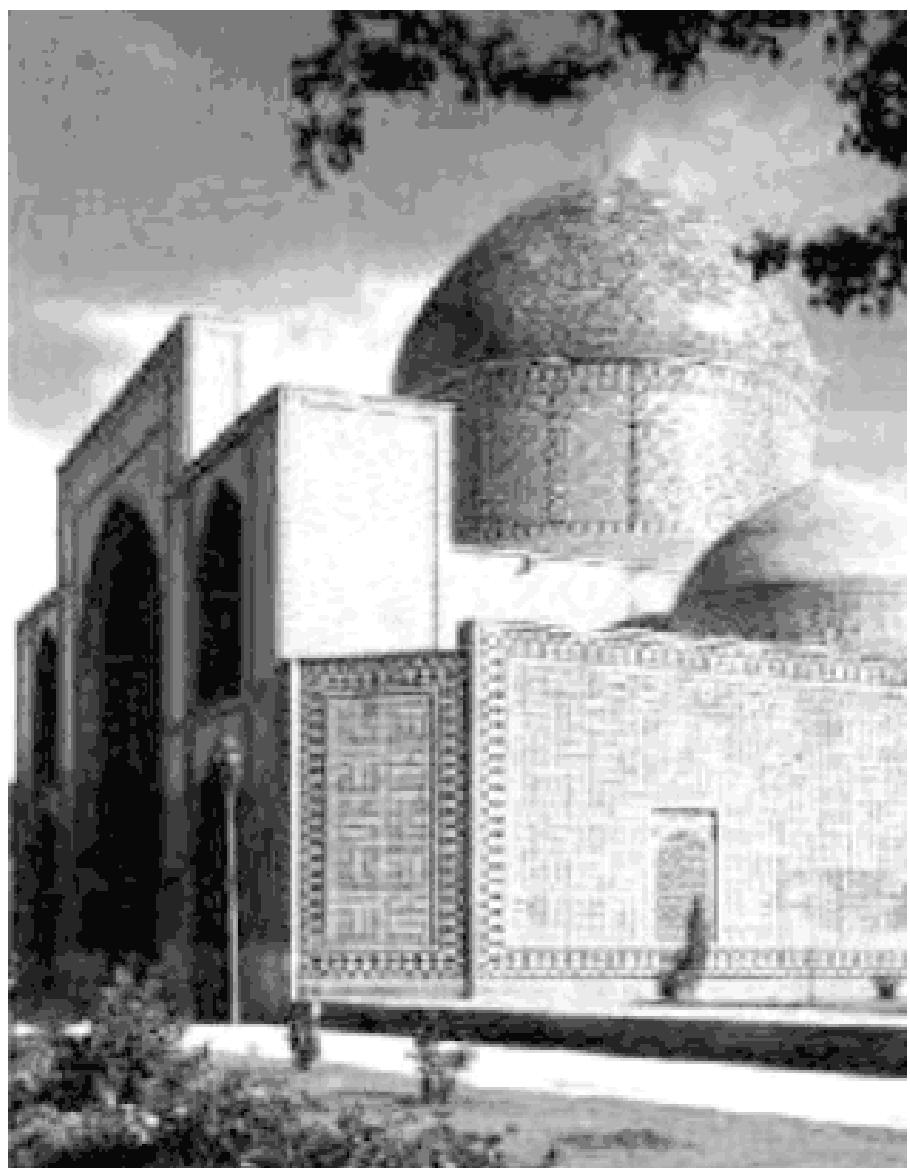
امروز رضا شاه برای متحد کردن، متعدد کردن و احیای عزت نفس ملت ایران فعالیت زیاد بخراج میدهد و هدفش اینست که سایر ملت‌ها به ملت ایران احترام بگذارند. وی تاکنون راه آهن و کارخانه‌های متعدد ساخته، دستگاه آموزش و پرورش را توسعه داده، شرائط کار و کارآموزی زنان ایران را به پیشرفت و بهبودی کشانده و دستگاه قضائی کشور را عمیقاً اصلاح کرده است.

بطوریکه در مطبوعات جهانی مشهور شده است رضا شاه، که در آغاز نظامی کم درجه‌ای بود، زیاد وقت تحصیل نداشته است. ولی این فقط یک افسانه است. رضا شاه شخص بسیار مطلعی است و دستخط پخته و بسیار زیبائی دارد. من خودم شاهد بودم موقعی که وی چند خطی در دفتر بادبود طلائی هزاره‌ی فردوسی نوشته و آن را امضا کرد.



محمد رضا، ولیعهد، در سال ۱۲۹۸ شمسی متولد شده است.
وی سال گذشته تحصیلات خود را در سویس تمام کرد و اکنون در سن ۱۸ سالگی به کشور
خود برگشته است.

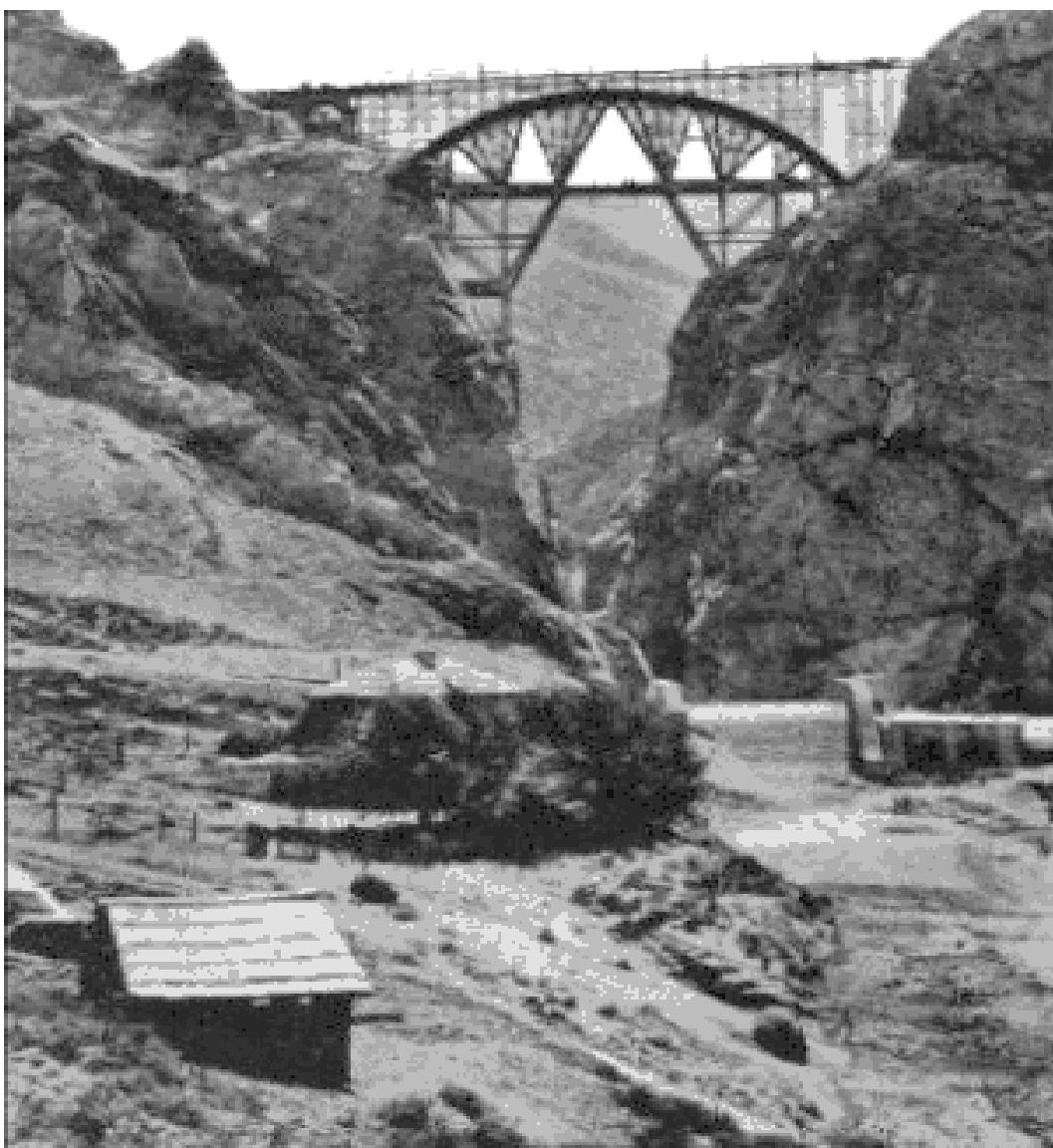


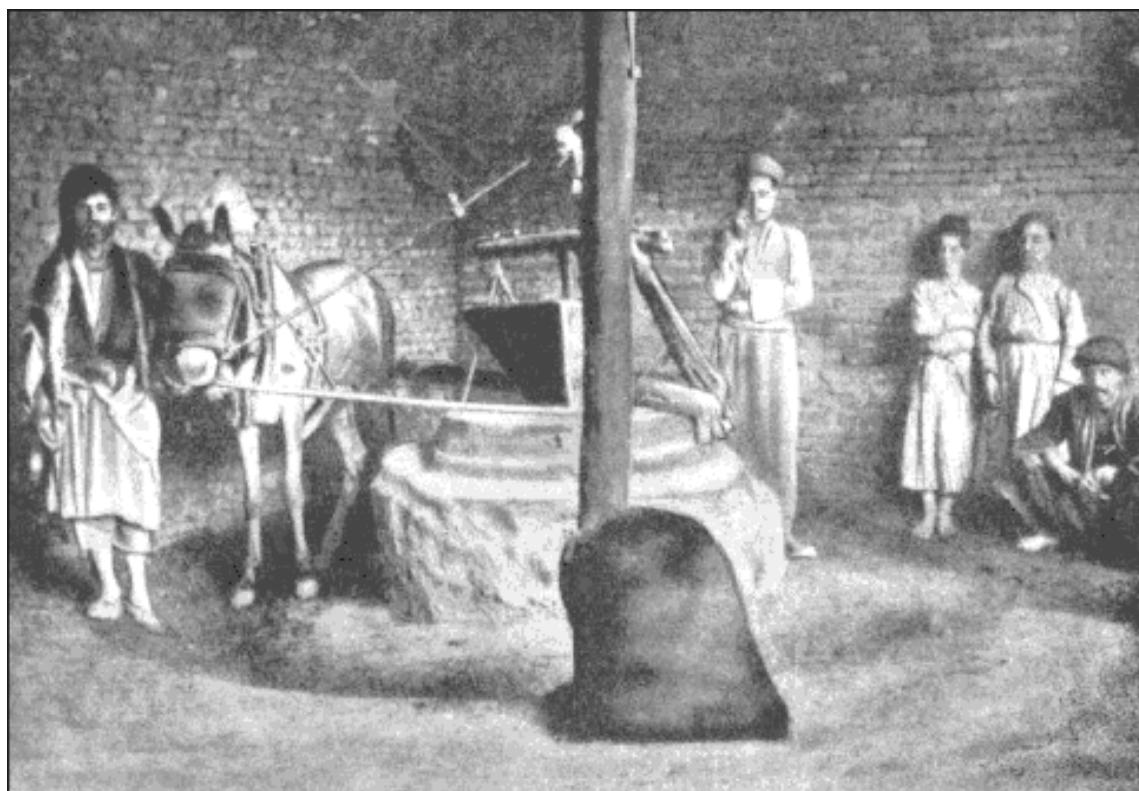




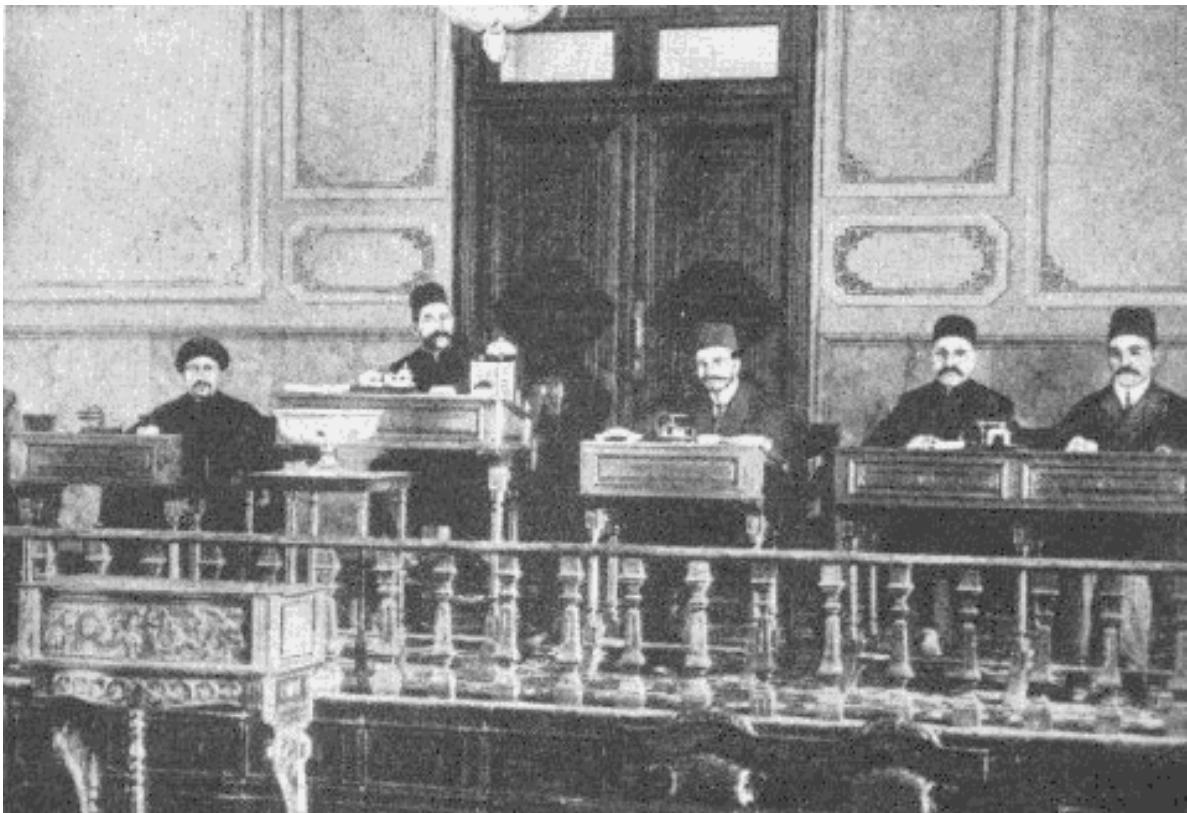
EDWARD FITZGERALD

دوارد فیتزجرالد (۱۸۰۹-۱۸۸۳ میلادی).
مترجم، نویسنده و شاعر انگلیسی که
روبا عیات عمر خیام را به انگلیسی و به شعر
ترجمه کرده و موجب شهرت بین المللی خیام
شد. ترجمه‌های او اولین بار در سال ۱۸۵۹
میلادی و بدون ذکر نام مترجم منتشر شد و
تا مدت یک سال مورد توجه کسی قرار نگرفت
تا اینکه یک شاعر معروف دیگر انگلیسی بنام
Dante Gabriel Rossetti این ترجمه
را "کشف" کرد و موجب معروفیت آن شد.





شاگردها و معلم یک مکتب در سمنان.
معلم قرآن و زبان عربی در ردیف آخر دیده میشود
سال ۱۹۱۴ میلادی



اولین دوره مجلس شورای ملی



یکی از دروازه های طهران (۱۹۱۴ میلادی)





ملا، قلیان و بادیزن (۱۹۱۴ میلادی)



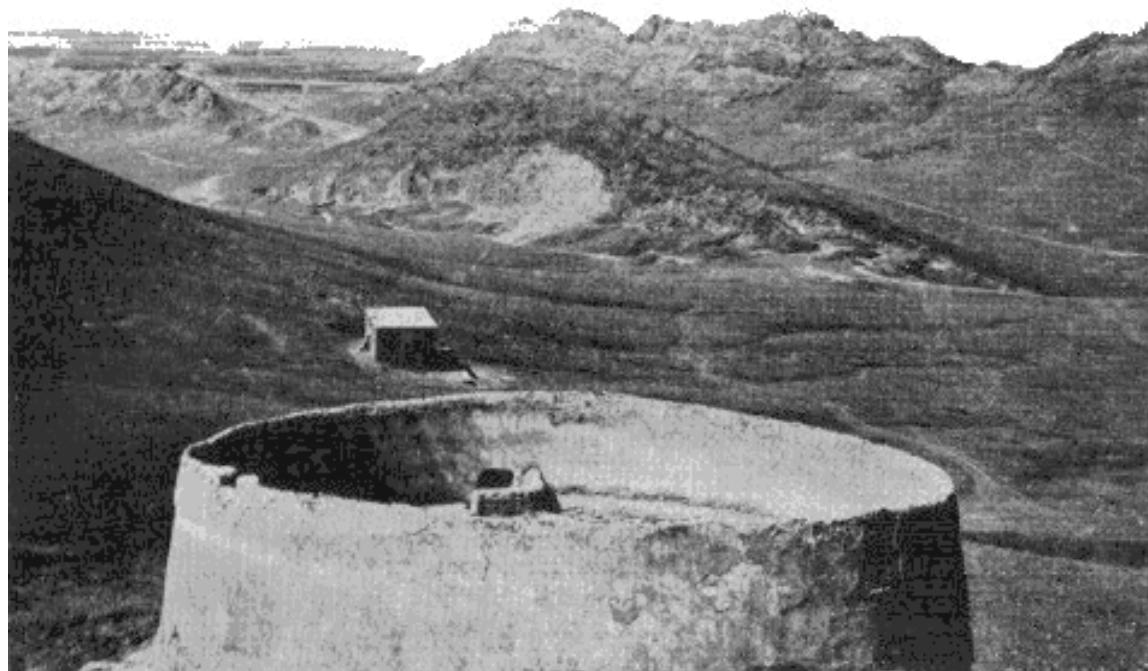




همراه کاروان در قسمت شمالی دشت کویر (۱۹۱۴ میلادی)



طهران، خیابان ناصریه
طرف چپ، راه ورودی به بازار (۱۹۱۴ میلادی)

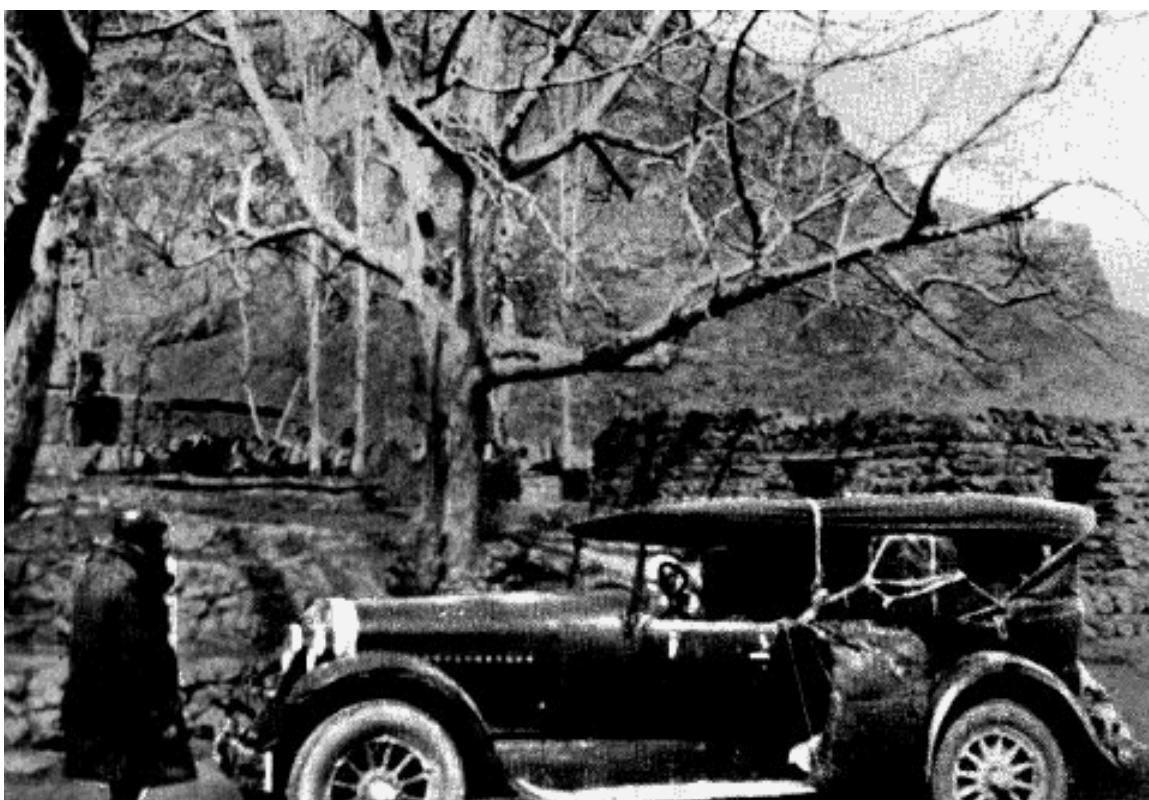


زرد شتی ها در ایران و هندوستان جسد مرده های خود را بالای یک برج قرار میدهند تا طعمه ی کرکسها بشود . این برجها عموماً یک دیواره نسبتاً کوتاه دارد و نام آن " دخمه " است، اروپائی هایین برجهای ترسناک را " برجهای خاموشی " لقب داده اند.
شهر طهران و همچنین شهریزد هر کدام یک دخمه دارد.



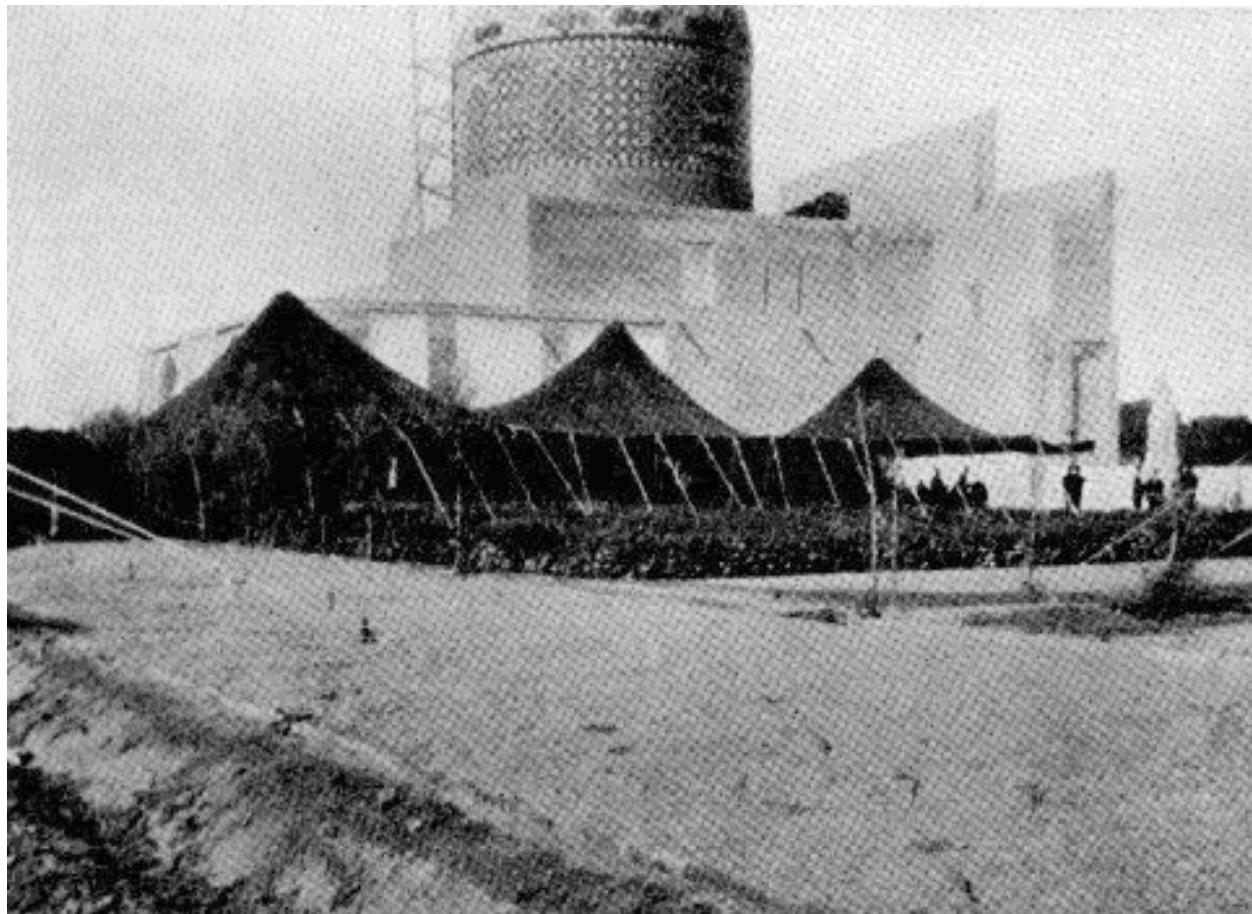
مسجد قدیمگاه

این مسجد روی ویرانه‌ی یک معبد آتش و به فرمان
شاه عباس اول بنا شده است. شاه عباس پس از اینکه
امام رضا را بخواب دید، به ساختن آن فرمان داد





مشهد، حرم امام رضا. دهم ماه محرم (روز قتل)
سال ۱۳۱۵ شمسی



نیشابور سال ۱۳۱۵ شمسی

مقبره‌ی امامزاده محروم.

طرف راست آر-مکاھ خیام که بنای یادبود آن توسط

طاهرزاده ی بهزاد طرح و معماری شده است.

بطوریگه مؤلف کتاب در فصل سوم مینویسد :

پس از رسیدن به این محل، دیدیم که چادر بزرگی زده بودند و زیر چادر برای همگی مسافرین غذا و نوشیدنی آماده شده بود. قبیل از صرف غذا، یک گیلاس (شراب اصل خیام) بهمگی تعارف شد. بطوریگه مشهور است خیام شخصا یک درخت انگور دریاغ خود در نیشابور کاشته بود و امروز تمام انگورهای سیاه رنگ که در این حوالی تولید میشود از همان درخت خیام سرچشمه میگیرد. سپس همگی ما به مردم استاندار و نماینده‌گان حکومت (و در جوار مقبره مقدس امامزاده محمد محروم^۱) گیلاس نوشیدنی ممتوغ شراب را به یادبود خیام نوشیدیم. چقدر زمان و اوضاع ایران فرق کرده است!!

ویرایش و سامان دهی PDF : مزدک

تارنمای تربیبون آزاد پان ایرانیست در خوزستان

<http://paniran.blogfa.com>

paniran.blogfa@gmail.com